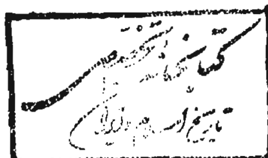
انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۵۳



## مجموعهٔ متون فارسی

۲۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازاین کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ زیبا به طبع رسید .

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر: احسان یارشاطر
شمارهٔ ۲۹

# روضة الریاحین

تألیف

درویش علی بوزجانی

به سال ۹۲۹ هجری قمری

با مقدمه و تعلیقات به‌کوشش

دکتر حشمت مؤید



بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۴۵

# توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» آنست‌که آثار مهم زبان فارسی ازنظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرارگیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی‌که با روش علمی ویا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت‌گرفته باشد دردست نیست واگر بعضی ازخاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل‌اعتماد ازاین هم‌کمتربود.

درایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم‌که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی ازمتون فارسی شده نه‌تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط‌که بشتاب تحویل بازار شده ، گردیده است .

پیشرفتی‌که در سالهای اخیر دردسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش‌ازپیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی درنقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان بدست نمیآید وخواندن نسخ خطی‌کهن بعلت ابهامی‌که درخط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . درنسخ قدیمتر چون نقطه‌کمتر بکار میرود کار ازاین‌هم دشوارتر است . ازطرفی‌کاتبان نسخ اگر هم خوش‌خط اند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند وازاینرو درکار آنها سهو و لغزش فراوان است . درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب‌گاه بخطا ، وگاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات واصطلاحات

کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند وموجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار میشود ، وکار را بر پژوهنده‌ای‌که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند . در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان بحدی است‌که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است‌که‌گوئی هریك تألیف جداگانه‌ایست . ازاین گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را بدست میدهند .

پس‌کار مصحح‌که باید متن درست واصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد وغبار تغییر وتصرفی راکه به‌گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته ، پاك‌کند آسان نیست وگذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است‌که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی‌که راهنمای طبع **«مجموعهٔ متون فارسی»** است همان روشی است‌که درکشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی‌که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، ویا در تهذیب وتشخیص متن اصلی میکوشد ، ادراك و سلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی‌که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری‌گزیده است .

درعمل نتیجهٔ این روش آنست‌که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هریك آشنا میشود وچندانکه ممکن باشد نسبت وارتباط آنها را تشخیص میدهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار میگذارد ومعتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار میدهد وتفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند ، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی منشأ هرتغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی‌که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تا خواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ‌کهن‌ترین آنهاست مگرآنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است‌که مشکل مصحح محسوب میشود .

متن‌هائی‌که باروش انتقادی و ذکرنسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیز اینست‌که متونی‌که برای استفادهٔ

عمومی ویا مدارس طبع میشود ازذکر تفاوت نسخ وبحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته دربرابر خود بیابد. اما تردید نیست‌که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است. امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی درراه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانتر شود، عموماً هراثر با مقدمه وفهرست‌های لازم وشرح مشکلات آن بطبع میرسد.

ا. ی.

# فهرست مندرجات

## مقدمه



## متن کتاب روضةالریاحین

# مقدمه

## ۱ ــ ملاحظاتی دربارهٔ شیخ احمد جام

در میان جمیع مردانی‌که در تاریخ ایران نامی دارند خواه ازشاعران و دانشمندان وهنرمندان وعلمای دین و خواه از سلسله‌های نامی و وزیران بزرگ شاید کمتر کسی را نظیر شیخ‌الاسلام ژنده پیل احمد جام(۴۴۱ــ۵۳۶ هجری) بتوان یافت که از او خاندانی بوسعت و پایداری خاندان این صوفی بلند آوازه بجای مانده باشد . هشتصد و پنجاه سال از مرگ این مردمیگذرد و در تمام این مدت طولانی در شمال شرق خراسان و نقاطی از افغانستان و گاهگاه در پاره‌ای از نواحی هندوستان گروهی از اخلاف او میزیسته‌اندکه مدار افتخار و مایهٔ مباهات و عزتشان انتساب بدان‌شیخ سخت‌گیر پرخاشجوی خم شکن هول‌انگیز بوده و هست . خاکش در طول قرون همواره مزار خلق بوده و حتی شاهان و مهاجمان جهانگیری چون سنجر و تیمور و شاهرخ بزیارتش رفته و در بنای گنبد و بارگاهش از بذل مال و کوشش فروگذار نکرده‌اند . همایون پادشاه مغولی هند در ۹۵۱ هجری که از شیرشاه افغانی شکست یافت و بایران گریخت طلب همت را سر تضرع برتربت شیخ جام نهاد و بر محجر قبر او بخط خویش دوبیتی مشهوری‌راکه برایمان و اعتقاد قلبی

وی نسبت بشیخ دلیلی بارز است بنگاشت[1].

اعقاب شیخ در سراسر این مدت در هرکجاکه زیسته و شاغل هرمقام و منصبی که بوده و در اعتقادات خویش مرید هر پیر و پیرو هر مذهبی که بوده‌اند لقب «جامی» را پیوسته حفظ کرده و برای خود بسبب این نسبت نزد خواص و عوام کسب احترام و در دربار ملوك و فرمانروایان تحصیل نفوذ و جاه میکرده‌اند . باید بیاد داشت‌که ناحیت جام سر راه‌قبائل مهاجم‌آسیای مرکزی واقع شده و در این مدت همواره معرض تطاول و چپاول و تخریب و کشتار بوده است . چه بسیار سلسله های با قدرت و شوکت راکه سیلاب این حوادث فرو بلعیده و از میان برده است ، ولی خاندان احمد جامی پایدار مانده و بر اعتبار و اهمیت خویش افزوده است و گاهگاه افراد آن در دستگاه سلاطین و حکام نیز منزلتی خارق‌العاده احراز کرده‌اند .

صاحب خلاصة‌المقامات شهاب‌الدین ابوالمکارم عدد اخلاف واعقاب تنها یکی از چهارده پسر شیخ احمد را در ۸٤۰ هجری که تاریخ تألیف‌کتاب است بالغ بر یك هزار تن میداند که در خراسان ساکنند و بقول او در شهر سمرقند و هندوستان نیز هستند[2] . نیکلا دوخانیکف‌که در حدود یکصد وشش سال پیش شهر جام را دیده است در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که خاندان شیخ احمد جام متنفذترین خاندان ایالت جام است[3] . امروز هم بستگان این طائفهٔ بزرگ کهنسال ، که عدد آنها را آقای مؤید ثابتی در شهرهای باخرز و هرات و جام بتقریب هفتصد تن ذکر میکند[4] ، در همهٔ این بلاد خاصه در تربت جام

۱ــ رك : مقامات ژنده پیل احمد جام ، مقدمه ، ص۳۹. محمدشاه قاجار هم بخطخود درمیان‌گنبد بیت و تاریخ ذیل را نوشته بوده است‌که بعدهاکسی‌آنرا پاك‌کرده است :

ز احمد تا احد یك میم فرقست دو عالم اندر آن یك میم غرقست

حرره ٤٤ ــ ٤٨ سنهٔ ۱۲٤۹

(رك بمقالهٔ آقای گلچین معانی «تاریخ یادگار» ، مجلهٔ یغما ، سال ۱٦ ، ص۲۸۳)

۲ــ متن خلاصة‌المقامات ، چاپ ایوانف در مجلهٔ خاورشناسان انگلستان JRAS سال ۱۹۱۷ ، ص ۳۵۵

۳ــ Khanikoff, Nicolas de : Mémoire sur la partie méridionale de l'Asie centrale. Paris 1861, P. 116

٤ــ مجلهٔ سخن ، سال ۱۳۳۸ ، ص ٦۷۳

دارای مکانت و نفوذ فوق‌العاده‌اند و امامت جمعه و قیادت روحانی خلق‌را در دست دارند .

***

تصوری که از مطالعهٔ این مقدمه و پس از اطلاع برزندگانی پرهمهمهٔ شیخ از شخص ژنده پیل احمد جام در ذهن خواننده حاصل میگردد مع‌الاسف کاملا مطابق با حقیقت نیست بلکه ناقص و حتی فریبنده هم هست زیراکسی‌که شیخ را از طریق اعقاب و اخلافش و یا با خواندن نوشته های مریدان اولیه‌اش شناخته باشد لابد گمان میکند که وی یکی از بزرگترین مردان مسلك‌تصوف و عرفان بوده و حداقل مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر و بایزید بسطامی ونظائر آنها تأثیری عمیق در آثار مذهبی و ادبی قرون بعد بجای گذاشته است . ولی این تصور اشتباه است و انعکاس آوازهٔ شیخ و کردار او در ادبیات‌فارسی بسیار ناچیز می‌باشد و اخباری هم‌که درکتب تذکره و تاریخ در باب او نقل کرده‌اند اندك است و از حد پاره‌ای ظواهر بی‌اهمیت مانند سال تولد ووفات و تعداد زنان و فرزندان وی تجاوز نمیکند و فقط فهرست تألیفات وگاهی نقل چند بیتی از اشعار اوست‌که در ذهن خوانندهٔ‌کنجکاو ایجاد میل وطلب و علاقه‌ای میکند . یگانه منبعی‌که ازاین قاعده مستثنی می‌باشد نفحات‌الانس جامی است‌که دارای مقاله‌ای مفصل در شرح احوال و نقل کرامات شیخ جام است و ضمن سرگذشت دیگران نیزگاهگاهی نامی از وی می‌برد و افسانه‌ای از کارهای خارق‌العاده‌اش نقل میکند[1] .

علت حقیقی این توجهی‌که شاعر بزرگ قرن نهم نسبت بشیخ جام مبذول داشته است بنظر من این نیست‌که در حقیقت رشحهٔ قلمش جرعهٔ جام شیخ‌الاسلامی بوده است بلکه بیشتر بسبب نفوذ و اعتباریست که پاره‌ای از اعقاب شیخ جام درروزگار مولاناجامی وزمانهای پیشتر ازآن دردربار هرات دارا بودند و غالباً مورد تعظیم و تکریم سلاطین خاندان کرت و تیموری

۱ ــ رك بمقالهٔ فریتز مایر در مجلهٔ خاورشناسان آلمان ZDMG ، سال ۱۹۴۳ ، ص ۵۹ــ۶۰

خصوصاً و امرای خراسان عموماً واقع می‌گشتند[1] .

از جامی گذشته یگانه شاعری که ارادت خاصی نسبت بشیخ‌جام داشته و چندین بار در دیوان خود نامش را بعزت یاد کرده است شاه قاسم انوار (متوفی ۸۳۵ هجری) می‌باشد[2] .

یك بیت معروف حافظ هم که در آن خودرا غلام جام می‌خوانده و دشمن میخوارگان یعنی شیخ جام بخاطرش آمده است سخت مشکوك است چه از جهت روایت لفظی و چه از حیث مفهوم و کیفیت تعبیر ، و همه از مجادلات قلمی که در این چند سال گذشته درآن باب بپاگشته است باخبرند .

در دیوان بابا فغانی شیرازی (متوفی ۹۲۵ هجری) هم در یك بیت بنام شیخ جام برمیخوریم که شاعر ضمن آن مستان‌را اگر بتوبه میل کنند بدو حوالت داده است .

خاطرهٔ شیخ ما نزد شاعران فارسی همین‌جا پایان می‌پذیرد وادبیات وسیعی که تار و پود آن ازاصطلاحات و تعبیرات و اندیشه‌های صوفیانه‌بوجود آمده است جز در همین چند اشارهٔ بسیار معدود ناچیز دیگری ذکری از او نمیکند . عجیب است که عطار در سراسر آثار خویش هرگز نام او را نبرده است و برفرض که قبول کنیم که این شاعر بزرگ در تذکرةالاولیاء تنها شرح احوال وسخنان عرفائی را درج کرده‌است که‌حداکثر تاپایان قرن پنجم هجری درگذشته‌اند باز این سؤال بی‌جواب می‌ماندکه وی در مثنویهای متعددخویش نیز که مشحون از نام عارفان و صوفیان و قصص منسوب بدانهاست باآنکه این قید محدودیت زمان را نداشته و حتی کسانی را ذکر کرده است که همزمان

---

۱ ــ برای نمونه رك : تاریخ نامهٔ هرات (چاپ کلکته ۱۹٤٤) ص ٤۳۷،۳۹۷ ــ ٤۳۹،۷۷۲ ــ ۷۷۳ ؛ روضةالجنات فی‌اوصاف مدینة هرات ، جلد اول ، ص ٤۳۰،٤۳۷،٤۷۵،۵۱۲،۵۱٤ . در فراند غیاثی تعداد زیادی از نامه هائی‌که بزرگان این خاندان بمتنفذان هم‌عصر خویش نگاشته یا برعکس از آنها دریافت داشته‌اند جمع‌آوری‌گشته است ، رك . بفهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، جلد۱٤،ص۳۷۱۰ــ ۳۷۹٤ . در همین‌کتاب حاضر بنمونه‌های فراوان ازاین موارد احترام وتکریم شاهان نسبت ببزرگان خاندان شیخ جام برخورد خواهیم‌کرد ومقام و مرتبت بلندی راکه بعضی‌ازآنها احرازکرده‌اند خواهیم شناخت .

۲ــ شرح احوال و نقدوتحلیل آثار شیخ‌فریدالدین محمد عطار نیشابوری ، ص۱۱ــ۱۲

شیخ جام بوده و یا حتی سالها دیرتر از وی هم میزیسته‌اند مانند ابویعقوب یوسف‌بن‌ایوب سجستانی (متوفی بسال ۵۳۵) ورکن‌الدین ابوالقاسم‌عبدالرحمن اکاف نشابوری (متوفی ۵۴۹) و ابومنصور مظفر بن اردشیر عبادی (متوفی ۵۴۷)[1] پس چرا هرگز ولو بطریق رمز و کنایه مطلقاً نامی از ژنده پیل احمد جام نبرده است باآنکه بقول محققان سال تولد وی دیرتر از حداکثر ۵۴۰ هجری یعنی فقط چهار سال بعداز وفات شیخ ما نبوده‌است[1] وشاعر در محیطی چشم بدنیا گشوده و عمر بسر برده است که در آن چند سالی پیشتر هنوز شیخ جام با آن کر و فر و نفوذ مذهبی و اجتماعی و حتی سیاسی خود زنده بوده و ده‌ها سال آن کرامات شگفت‌انگیزی راکه در مقامات میخوانیم برای ارعاب تباهکاران و توبه دادن میخواران و هدایت‌گبران بدین اسلام بظهور میرسانیده است[2] .

پاسخ این معما بنظر نگارنده آنست که شیخ جام علی‌رغم مقام پیشوائی و منزلت خارق‌العاده که سلسلهٔ بستگان و مریدانش برای او قائل

---

۱ـ رك: شرح‌احوال ونقد وتحلیل‌آثار عطار، ص۱۱ـ۱۲ وص۶ـ۷. ۲ـ درخلاصة‌المقامات (ص۳۶۰ـ۳۶۱) و ظاهراً بنقل ازآن در روضة‌الریاحین یعنی‌همین متن حاضر (ورق ۱۸ب) یك دوبیتی بعطار نسبت داده‌اندکه بقول مؤلفان این دوکتاب شاعر بزرگ نیشابور آن را مناسب حال شیخ جام سروده است . متن آن دوبیتی‌که نگارنده تاکنون درهیچ‌یك ازآثار عطارآنرا نیافته‌ام اینست :

دوش میگویند پیری درخرابات‌آمده (است) آب چشمش باصراحی در مناجات آمده (است)
می عسل گردد بدستش بتکده مسجد شود پیرعاشق بین‌که چون‌صاحب‌کرامات‌آمده (است)

سنائی را قصیده‌ایست با مطلع ذیل :

از خلافست این همه شر در نهاد بوالبشر وز خلافست آدمی در چنگ جنگ و شور و شر
(دیوان سنائی ، چاپ آقای مدرس رضوی ، ص۲۲۳)

آقای دکتر زرین‌کوب این قصیده را مربوط بوقوع‌آشتی میان شیخ جام وامام محمد منصور سرخسی میدانند (کاروان حله ، ص۱۳۱) . شرح مخاصمات این دوتن بتفصیل درکتاب مقامات (ص۴۲ـ۴۶) آمده‌است . هرچند دراین قصیده نام شیخ تصریح‌نگشته است و نمیتوان بقید یقین حکم نمودکه مراد هموست ولی اگر هم قطعاً چنین باشد بازوجود این قصیده مرتبت شیخ مارا بالا نمی‌برد چه آن قصیده تماماً یا درباب لزوم صلح وآشتی وترك جنگ وخلافست یادر مدح امام محمد منصورکه مورد علاقه و احترام خاص سنائی بوده است و شاعر علاوه برآنکه منظومهٔ سیرالعباد الی‌المعادرا بنام او پرداخته ذکر خیرش را در حدیقه و دیوان هم مکرراً آورده است . رك . بمقدمهٔ کتاب مقامات ، ص ۱۳ و متن ، ص ۴۲ .

بوده‌اند و سر و صدائی‌که در تجلیل و تعظیم او در نوشته های خود براه انداخته‌اند مرد متعصب قشری حنفی مذهبی بیش نبوده است‌که در خرقهٔ مردم پسند تصوف پاسبانی احکام مذهبی میکرده و ریاست می‌جسته و هیچگونه برق اصالت و تازگی‌که دیدهٔ موشکاف تیزبین حقیقت‌جوی عطاری را خیره کند و در وادی بی‌پایان حیرت و استیصال کوچکترین زاویهٔ امیدی بدو ارائه دهد در گفتار و کردارش وجود نداشته است وگرنه چگونه ممکن است که شاعری دردمند و مصیبت زده که پابپای سالك فکرت جمیع عوالم کون و مکان را در تقلای یك جواب تسلیت بخش طی میکند و از باد وآب وآتش گرفته تا ملائك کروبین و انبیای عظام را بمدد می‌طلبد و حتی ازمجانین بی سروپای خرابه نشین درس معرفت میآموزد آنچنان کوه ایمان و اطمینانی را که قائد خلایق روزگار بوده و بشاعر دردمند ما زماناً و مکاناً آنقدر نزدیك بوده و بگمان خود حل همه مشکلات عالم را در گوشهٔ دامن داشته است بکلی کان لم‌یکن انگارد و حتی یك نکتهٔ عبرت آمیز هم از او نیاموزد ونقل نکند؟

آراء و اندیشه های شیخ جام از حدود معتقدات عوامانه تجاوز نمیکرد و فقط مردم سادهٔ دل آسوده را جذب می‌نمود و بگرد او می‌کشید. گواه این مطلب نوشته های او و یاران اوست که شرح حال و کراماتش را نقل کرده‌اند. در همهٔ این آثار تاآنجاکه بدست ما رسیده و دیده‌ایم فکر بکری و حل مشکلی و کشف حقیقتی موجود نیست بلکه تماماً یا حکم موعظهٔ ملایان دهات را دارد یا ذکر کرامات عجیب و غریب شیخ است که وسیلهٔتنفیذ اراده‌اش در میان خلق و غلبهٔ بر مخالفان در مناقشات گوناگون بشمارمیرفته است. شیخ احمد مردی بوده است مغرور و راضی از تقدیر که ظاهراً دردی نداشته و ملال و شکستی در هستی آدمی احساس نمیکرده و در وجود جهان مسأله‌ای لاینحل و یا مشکلی که محتاج بجواب باشد نمی‌شناخته و بهمین سبب در سبیل معرفت نیازمند تقلائی نبوده و بخلاف عقلای مجانین عطار

با خداوند هرگز بستیز برنمی‌خاسته است. حکایاتی که در باب او نقل کرده‌اند معرف رفتاری خشن و طرز تفکری ابتدائی است و از مجموع آن چنین برمیآید که وی سلاح برندهٔ دین را بدست گرفته و باآن هیأت وظاهر پرهیبتی که داشته براست و بچپ میکوبیده و عامهٔ خلق را تحت نفوذ معنوی و فرمان خویش درمیآورده است.

### ۲ــ روضةالریاحین

جمیع آثار و اخباری راکه دربارهٔ شیخ جام وجود دارد میتوان بدو دسته تقسیم کرد:

دستهٔ اول آن رشته رسالات و کتب که مریدان و یا فرزندان و نوادگان خود شیخ در زمان زندگانی وی یا سالها و قرنها پس از او نوشته‌اند و موضوع آن مستقلا نقل احوال و کرامات شیخ و اولاد او بوده است.

دستهٔ دوم روایات مختصر و اخبار تذکره نویسان که تماماً ناشی از همان منابع دستهٔ اول است و مستقلا مطلب و نکتهٔ تازه‌ای در بر ندارد الا چند نمونه‌ای از اشعار وی‌که در آن دسته منابع مستقیم نیست و در این تذکره هاهست[1].

در میان آثار دستهٔ اول که از نظر تحقیق در باب شیخ جام وخاندان او البته واجد اهمیت اساسی است کتابی هست بنام روضةالریاحین تألیف درویش علی بوزجانی که در سال ۹۲۹ هجری نگاشته شده است. یگانه‌کسی که سابقاً این کتاب را دیده و وجود آن را ذکر کرده است همان خانیکف سابق‌الذکر می‌باشد[2]. نسخهٔ این کتاب که محتملا همان نسخه‌ایست که خانیکف در سفر خود بجام دیده است در تابستان ۱۳۴۳ شمسی بدست‌نگارنده افتاد. قبل از معرفی کتاب باید در باب کیفیت کشف آن و اطلاعات مفیدهٔ دیگری که همراه باآن حاصل گشت توضیح مختصری بدهم.

---

۱ ــ برای اطلاع بیشتر درباب هر دو دسته منابع مذکور ونام هریك از کتب وارزش آن رجوع شود به مقدمهٔ نگارنده برکتاب مقامات ژنده پیل احمدجام، ص۴۰ــ۵۲.  ۲– رك: صفحهٔ۲ حاشیهٔشمارهٔ ۳

هدف من از مسافرت بتربت جام جستجوی نسخی از تألیفات خود شیخ احمد بود . جناب حاجی قاضی بزرگ خاندان جامی‌الاحمدی که متولی موقوفات مزار شیخ و امام جماعت حنفیان محل و مورد تعظیم و تکریم‌جمیع اهالیست کمال همراهی و محبت را دربارهٔ نگارنده مبذول فرمود وازراهنمائی و همکاری برای یافتن نسخ مطلوب دریغ ننمود . در خدمت وی توانستم مرقد شیخ و ایوان و مسجد و مدرسه و دیگر ابنیهٔ متعلق بآن را زیارت‌کنم . این مزار در روزگاران گذشته اعتبار و عزت فوق‌العاده‌ای داشته است وعلاوه برگروه خلائق و خاصه صوفیان که از همه سوی بدانجا می‌شتافته‌اند شاهان و امراء هم برای زیارت آن میآمده‌اند و طبیعی است‌که از این ممر هدایای نفیس و نسخه های گرانبهای خطی در آن محل گرد میآمده است . از این تحف و هدایا و کتب امروزه تقریباً چیزی بجای نمانده است . در محفظهٔ شیشه‌ای ساده‌ای در داخل مسجد علاوه برچند نسخهٔ ذی‌قیمت قرآن یك‌آفتابه ولگن زیبا از نقرهٔ مطلا هست‌که آنرا بنابراطلاع حاجی قاضی ، سلطان سنجر سلجوقی بشخص شیخ تقدیم کرده‌است و بهر جهت بقرینهٔ‌کهنگی و نوع کار و جنس آن (چند موضع آن سائیده و سوراخ شده است) میتوان یقین‌داشت که اگر هم از شخص سنجر نباشد باز بسیار نفیس و هدیه‌ای شاهانه بوده‌است. (انشاءالله که مفقودالاثر نگردد!) .

حاجی قاضی شخصاً مالك نسخه‌ای خطی نبود ولی از وجود دونسخه در نزد بستگان خویش مطلع بود که بخواهش من دستور داد هردو راآوردند. مشارالیه ضمناً مرا بنزد حاجی فخرالدین که یکی دیگر از بزرگان با نفوذ این طائفه در آن شهر است دلالت کرد بامید آنکه شاید وی دارای نسخه هائی خطی باشد . حاجی فخرالدین وجود نسخ خطی را در خانهٔ خویش انکارنمود ولی‌گفتار و رفتارش مرا از صحت این اظهار قانع نساخت .

و اما آن دو نسخه که بنده توانستم ببینم و یکبار با عجله مطالب آن را مرور کنم هردو از تألیفات شیخ احمد بود یکی کنوزالحکمة و دیگری

بحارالحقیقه . این دو نسخه را صاحبان آن اولی در ۱۳۴۰ شمسی و دومی در ۱۳۴۲ شمسی از روی نسخه های کهنه‌تری که بقول حاجی قاضی در باخرز وجود دارد بخط بد شکسته مغلوط در دو دفتر خشتی رونویس کرده‌اند .

**کنوزالحکمة** پس از خطبه‌ای بسیار کوتاه با مقدمهٔ ذیل آغاز میگردد که چون در جای دیگر تاکنون دیده نشده است تمام آنرا اینجا نقل میکنم .

«ایـن کتاب آغاز کرده آمد منتصف جمادی الآخر سنهٔ ثلاث وثلاثین و خمسمائه در آخر عمر شیخ الاسلام قدوةالابدال ... ابی نصر احمد بـن ابی الحسن النامقی الجامی... بتأییدوعون ومدد والهام حضرت حق سبحانه وتعالی درعلم سر اسرارربوبیت وعلم من لدنی وخیر وشر وهمه‌چیزی که حق سبحانه و تعالی ما را الهام کند . و ازین هرچه گفتیم و میگوئیم جمله بالهام ملهم میگوئیم نه از زبان زدهٔ هر کاذبی و گزاف گوئی . انشاءالله تعالی که خاطر مارا از نزغات شیطان و طریق گمراهان و بیدینان و زندیقان نگاه دارد . و از دوستان و اهل صلاح یاری می‌خواهم که بدعا مدد می‌کنند تا این کتاب جمع کرده آید بر نیکوترین نهادی بلفظی که خوانندگان را از آن بد نیفتد انشاءالله تعالی . و نام این کتاب را کنوزالحکمة نهادیم . در این کتاب بسـیار در و جواهر است که هرکه بر تواندگرفت . و در این کتاب درجهای جواهر من لدنی است که هرکه ازآن درجی را سر بتواندگشاد سعادت دوجهانی یابد . اما اول باری بایدکه هرکه این کتاب را خواهد نگریست پنج چیز را مقر باشد و بدین هرپنج که دارد (کذا) تا او از این کتاب برخورداری یابد . یکی خدایرابخدائی بداند و او را قادر و عالم و حکیمی برکمال داند و ازکار بنده بی‌نیاز داند، و هرچه او کرد و کرده از او داند و از غیر او نداند ، و بداندکه هرچه‌هست و بوده و خواهد بود همه برحکم و قضا و مشیت اوست و پرورنده اوست که از ازل کرده آمده است . عز و ذل و خیر و شر و فقر و غنا و رزق و اجـل و موت و حیوة و تر و خشك و شب و روز و نفس ما یك یك که کجا زند وچند نفس فلان جای و با فلان کس برزند و از هرچه او قضا و حکم و تقدیرکرده

است یك ذره از آن فرا وانگردد . و آنچه روزی ماست فرا هیچ‌کس ندهد وآنچه ازآن‌کس دیگر است فرا ما ندهد . و هر که خدای را عز و جل بیك‌تا نان باور ندارد او را با این‌علم وبا این‌کتاب‌کار نیست، زیراکه خدای راست‌کار و درست‌گفتار است ، خود چندسوگند بروزی ما یادکرده است ، او را بااین همه بتای نان باور نداری».

پس از این مقدمه مؤلف ابـواب بیست‌گانـهٔ کتاب را باین قرار برشمرده است :

۱ ــ الهام ملهم .
۲ ــ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، والشمس و تفصیل‌آن .
۳ ــ نحن قسمنا و تفصیل‌آن .
٤ ــ و ما من‌دابة فی‌الارض .
٥ ــ و علی‌الله فتوکلوا ان‌کنتم مؤمنین .
٦ ــ من یتق الله یجعل له مخرجاً.
۷ ــ او لم یعلموا ان الله یبسط الرزق لمن یشاء .
۸ ــ لولا ان یکون الناس امة واحدة .
۹ ــ افوض امری الی الله.
۱۰ ــ اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة .
۱۱ ــ یاایها‌الناس ضرب مثل فاستمعوا .
۱۲ ــ در فقر و فقراء .
۱۳ ــ در ازل و ابد و اعتقاد وشرح آن .
١٤ ــ فی‌النصیحة والوصیه .
١٥ ــ فی‌الاخلاص .
١٦ ــ در علم سروقرینه و معرفت آن .
۱۷ ــ در علم ظاهر و باطن و بیان آن .
۱۸ ــ در بیان‌کردن علوم خلایق

۱۹ ــ در علم سر و آنچه تعلق بدان دارد .

۲۰ ــ فرق در میان مدعیان ناطقه و ساکنه .

بحارالحقیقة که در سال ۵۲۷ هجری تألیف یافته است پس از ثنای حق چنین آغاز میگردد :

«... هیچ سخن نباشد که بدان نیرزد که کسی آن را بشنود یا برخواند . شما نیز این سخن را برخوانید و بشنوید و بچشم حقیقت بدین بنگرید تا مقصود خود را از این کتاب حاصل کنید ، و ما نیز این کتاب را تصنیف می‌کنیم نه از بهرهوی و یا برای ریائی و تعصبی می‌کنیم . و ما را هشتاد سال عمر است و در این کار فراسر آوردیم . و بسیار ائمه مشایخ اسلام و عزیزان دین و دنیا بدیده‌ایم و از برخی بهره گرفتیم و برخی را بهره‌دادیم و تجربهای بسیار افتاد . و چشم ما بربسیاری کارها افتاد که اگر نیفتادی به بودی . و می‌شنویم که قومی خطائی لغوی و نحوی براین کتابهای ما میگیرند و میگویند که باعراب نه راستنست . ما دعوی لغت و اعراب نمی‌کنیم بحکم آنکه این از جملهٔ پوستهاست ، و اگر کسی اعراب و نحو نداند هیچ خللی بدین او نگردد . و ما دعوی اصول دین و معرفت می‌کنیم . اگر همه مشایخ و خداوندان حقیقت و طریقت در این معنی برما چیزی گیرند یاانگشت بر حرف نهند جواب آن برما بود و از عهدهٔ آن بیرون آئیم . این سخن نه ازآنست که نه دست زده وزبان زدهٔ هرکسی است، این همه علم من‌لدنی‌است».

موضوع بحارالحقیقة نیز مانند کنوزالحکمة و دیگر تألیفات شیخ جام مباحث سادهٔ دینی است که بسبك موعظه تحریر یافته است . عنوان‌پاره‌ای از ابواب هژده‌گانهٔ آن چنین است :

۱ ــ فی تفسیر انافتحنالك‌فتحاًمبیناً .

۲ ــ فی قصة خضر و موسی .

۳ ــ در آفرینش هر چیزی و تعبیهاء آن .

٤ ــ در محبت وخلت ومودت و عشق .

۵ ــ در بیان کردن طریقهای هرکس .
۶ ــ در بیان کردن رحمت با عاصیان .
۷ ــ در بیان کردن طینت آدمیان ازآب و خاك .
۸ ــ در بیان کردن اسرار ربوبیت با خواجگان ... الخ .

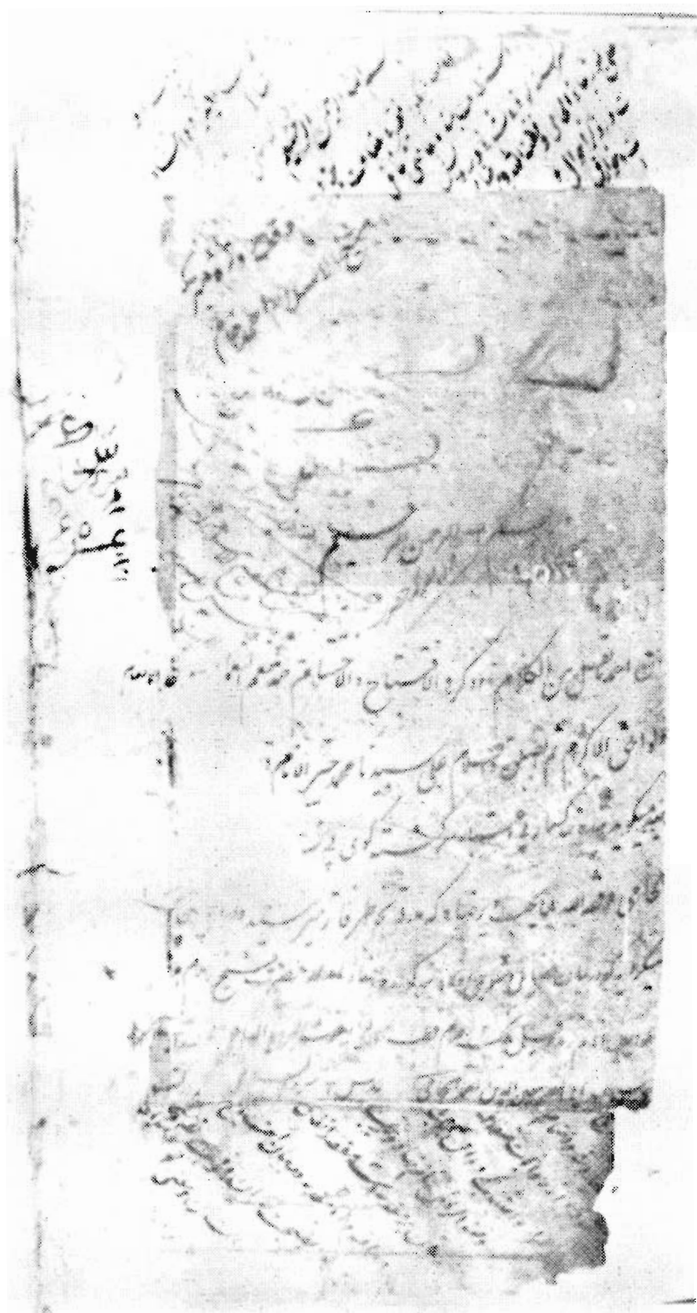


روضةالریاحین ــ نسخهٔ این کتاب را نزد شخصی بنام غلام یافتم که بنابقول همراه محترمم حاجی قاضی منسوب بطائفه‌ایست مشهور به «غول‌خانه»[1]. غلام چون از نیت من آگاه شد بخلاف سابق که نسخه را بدیگران حتی نشان هم نمیداده است آن را بامانت بمن سپرد که بچاپ‌رسانم و از زوال قطعی آن جلوگیری نمایم .

این نسخه دارای ٥٤ برگ بقطع ۲۶×۱۷ سانتیمتر است‌که کاغذ آن جابجا خاصه در حواشی پوسیده و پاره شده است و در آن دو قسمت مجزا از یکدیگر وجود دارد که هریك را جداگانه معرفی می‌کنیم یکی متن اصلی و دیگر حاشیه .

متن اصلی کتاب بخط نستعلیق بسیار خوش نوشته شده و صفحات

۱ــ دربارهٔ این تسمیهٔ غریب حاجی قاضی توضیحی دادکه نگارنده آنرا درخور ضبط می‌دانم . چنانکه درکتاب مقامات (ص۳۶ ــ ۳۷) و خلاصةالمقامات (ص۳۲۲ چاپ ایوانف) خوانده‌ایم شیخ احمد پس‌از دوازده سال انزوا درکوه نامق مأمور شدکه بمیان خلق رود ونوری مشعل مانند در پیشاپیش او روان‌گردید تا بکوه بیزدجام رسید وآن نورآنجا ناپدیدگشت . شیخ درآن موضع مسجدی ساخت وآنرا مسجد نور نام نهاد . حاجی قاضی حکایت‌کردکه شیخ برای بنای مسجد احتیاج بآب داشت‌که دربالای‌کوه موجود نبود . روزی بدامن‌کوه‌آمد ، جوی‌آبی روان بود ، وی نوك عصای خودرا بدان آب زد وسپس راه بالاگرفت ونوك عصارا ازپی خود بروی زمین می‌کشید . جوی‌آب براثر عصا بدنبال شیخ جریان یافت و ببالای‌کوه رسید . مردی‌که‌آن‌روز نوبت‌آب داشت برآشفت و درجستجوی علت بدنبال آب ببالای کوه رفت و نسبت بشیخ‌گستاخی نمود . شیخ بر اوغرید و غول خطابش کرد . آن مرد بعدها توبه نمود وازمریدان مخلص شیخ‌گشت ودرمیان مردم بمناسبت‌آن واقعه بلقب غول شهرت یافت . احفاد او که تا امروز باقی هستند و غلام یکی ازآنهاست «غول خانه» را محض تیمن ویادگار لقب دودمان خویش ساختند . علت بی‌لطفی وپرخاش شیخ احمد بمرد مزبور هرچه بوده‌است باشد مهم نیست اما بقای این حکایت ووجود خاندانی بدین نام وشهرت نشان میدهدکه خاطرهٔ شیخ جام و نفوذ او تاچه پایه زنده وعمیق بوده وهست .



روضة‌الرياحين ، ورق ۱ ب

روضةالریاحین ، ورق ۳۸ ب

آن بتفاوت از ۱۱ تا ۱۷ سطر است . در ورق ۲ الف نام مؤلف درویش‌علی بوزجانی و تاریخ تألیف ۹۲۹ هجری قمری یادگردیده است.

آغاز : ان احمد ما نقل من الکلام و ذکر فی الافتتاح و الاختتام حمد منعم النعماء بسوابق الانعام و لواحق‌الاکرام ...

انجام : هرچند در ذکر حالات و کرامات حضرت خواجه اطناب مطلوب بود که همگی مقامات که از ایشان مشاهده شد قلمی گردد امانخواسته که تفاوت در ذکر اولاد امجاد حضرت شیخ‌الاسلام باشد پس ذکر همه بریك سیاق ایراد کرده شد . و منه الاعانة و التوفیق ، تمت .

نام کتاب در این متن اصلی نیست ولی در متن حاشیه که اندکی پائین‌تر معرفی خواهیم کرد ذکر شده است .

درویش علی ابتدا میخواسته شرح حال خواجه عزیزالله یکی از اعقاب شیخ احمد را که معلم و مربی خود او بوده است بتفصیل بنویسد ولی دوستانش بدو توصیه کردند که ذکر اولاد و احفاد شیخ را یکجاگردآورد و چون ذکر حالات و مقامات اولاد شیخ «بطریق بسط در مجلدات مثل خلاصة‌المقامات و مقامات الاولاد مسطور» بوده لاجرم وی در این رساله باختصار کوشیده است (ورق ۵۳ ب ـ ٥٤ ب) .

مؤلف در این رساله پس از مقدمه‌ای در ذکر وجوب رعایت حال و تجلیل اولاد بزرگان دین، خاصه شیخ‌جام، شرح‌حال مختصرچهارده پسر شیخ ورویهمرفته‌بیست وپنج‌تن ازنوادگان اوراکه‌آخرین‌ایشان همان خواجه عزیزالله متوفی بسال ۹۰۲ هجری باشد برشتهٔ تحریر کشیده است . در این شرح‌احوال غالباً اطلاعات‌مفید تازه ونکته های خواندنی هست‌که درجای‌دیگر بثبت‌نرسیده‌است، بعلاوه غالباًنمونه‌ای ازاشعار این‌اشخاص‌را هم دربردارد. درویش‌علی درتألیف‌این‌رساله ازمنابعی‌که ماازآن‌آگاهیم خواه موجود وخواه گمشده استفاده کرده است و علاوه برآن‌گاهی از قول اشخاص دیگری هم مطالبی نقل میکند که متأسفانه معلوم نیست آیا خود تألیفی داشته‌اند یا

روایاتشان سینه بسینه نقل گردیده بوده و بدرویش علی رسیده است . یکی از این منابع محققاً کتبی رسالهٔ موسوم به مقامات الاولادبوده استکه درویش در باب آن توضیحی نمیدهد و حتی نام مؤلف را هم بدست نمیدهد. کسان دیگری که درویش از آنان نقل قول میکند بی‌آنکه معلوم بدارد که آن روایات را از چه منبعی گرفته است عبارتند از شیخ ابوحفص صاغوئی ، درویش حاجی صاغوئی ، (ورق ۳۲ب)، حافظ امام محمد (۴۷ ب ، ۴۸ ب ، ۵۲ ب) ، خواجه ضیاءالدین یوسف (۳۳ب) ، شیخ علی امغانی (۱۴ الف) ، امام رضی‌الدین جمال‌الاسلام تایبادی (۱۲ الف ، ۵۱ب) ، شیخ محمود زکی (۱۸ب) ، امام علی تایبادی (۱۳ب ، ۴۸ب - ۴۹ب).

در باب زندگانی مؤلف کتاب چیزی معلوم نیست همین‌قدرمیتوان دانست که وی سالها مرید خواجه عزیزالله بوده و محققاً تا ۹۲۹ هجری که سال تألیف این کتاب می‌باشد حیات داشته است . نیز پیداست که وی مردی فاضل و کتابخوان بوده و دواوین شاعران را می‌شناخته است چنانکه مکرر از شاعران بزرگ خاصه مولوی و سعدی ابیاتی نقل میکند .

و اما حاشیهٔ نسخهٔ حاضرکه تاریخ تحریرآن بدست «شیخ‌محمدحسن جامی» در ۱۱۲۵ هجری یعنی قریب بدویست سال دیرتر از متن اصلی (که باحتمال قوی خط مؤلف می‌باشد) انجام پذیرفته است و خط آن چندان خوش نیست و سراسر مملو از انواع خطاهای فاحش املائی و سقطات کوچك و بزرگ می‌باشد ایضاً تألیف درویش علی بوزجانی است .

آغاز : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اما بعد میگوید فقیر بی‌بضاعت وحقیر بی‌استطاعت بندهٔ عاصی جافی سرگشتهٔ کوی بی‌نشانی درویش علی بوزجانی الجامی ...

انجام : اللهم افتح لی بالخیر و اختم لی با ... وصلی‌الله علی خیر خلقه محمد وآله .

کاتب نسخه عنوان این رساله را در آغاز حاشیه با جوهر سرخ

«روضةالمذنبین» و اندکی بعد در همان صفحه (۱ب) «روضةالریائین» نوشته است . نظر بکثرت اغلاط که در متن حاشیه تقریباً هیچ سطری از آن خالی نیست میتوان بظن غالب پذیرفت که اسم حقیقی کتاب «روضةالریاحین» است که بسبب بیسوادی کاتب یك‌بار با نام یکی از تألیفات شیخ جام اشتباه شده و روضةالمذنبین یادگردیده و بار دیگر در املای ریاحین خطا رخ داده وبجای آن ریائین که مفید معنائی نیست ضبط گردیده است .

مؤلف در همان آغاز حاشیه می‌نویسد که این کتاب داری یك‌مقدمه و سه مقصد است .

«مقدمه در بیان احتیاج بصحبت پیران و فواید نقل حکایات ایشان و معنی کرامت ولی و ولایت و اصناف و اقسام آن» دارای چهار فصل است (ورق ۲ الف تا ۱۰ ب) .

در این مقدمه باسامی بعض بزرگان تصوف از قبیل ابراهیم ادهم و جنید و سلمی و عبدالله انصاری و بایزید بسطامی و شهاب‌الدین سهروردی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و بهاءالدین نقشبند ونیزکتب مشهوری چون‌فتوحات وکشف‌المحجوب ونفحات و امثال‌آن برمیخوریم .

مقصد اول‌که پس از مقدمه سراسر حاشیه را گرفته یعنی از ورق ۱۰ ب تا ٥٤ ب ادامه دارد مختص است به «بیان احوال و مقامات و خوارق عادات و حکایات مشهوره و کرامات منقوله از شیخ‌الاسلام احمد الجامی» .

مقصد دوم «در شرح فضائل و شمائل و حالات و کرامات اولاد صلبیه و احفاد امجاد کرام عظام آن حضرت» بوده که بعقیدهٔ نگارنده همان متن اصلی نسخهٔ ماست که وصف آن‌گذشت . یکی از دلائل مؤید این نظر عباراتی است‌که خود مؤلف در پایان مقصد اول یعنی پایان حاشیهٔ این نسخه آورده است باین قرار :

«لاجرم مقصد اول این کتاب را اختصار کرده باشد براین چندکلمات حکایت و کرامات که معظم حکایات و کراماتست که از حضرت

شیخ‌الاسلام احمد منقول و مشهور است . بعد از این بتوفیق [حق] سبحانه و تعالی شروع کرد در ذکر فضائل و شمائل اولاد بزرگوار و احفادنامدار آن حضرت که مقصد دوم خواهد بود از این کتاب .
و چون هرمقصدی از این مقاصد ثلاثه بمثابهٔ کتابی در سابق بود .... تخمیری نمود و خطبه و دیباچهٔ دیگر ترتیب داد تا هرکه خواهد همه را با هم نویسد و اگر خواهد هر مقصد را جدا جدا ، آنچه وقت هرکس اقتضاکند» (ورق ٥٤ب)

مقصد سیم کتاب «در بیان نسبتها و نسبهای گرامی اولاد واحفاد بزرگوار آن حضرت قدس سره» بوده است . معلوم نیست میان مطالب این مقصد سوم و مقصد دوم چه تفاوتی وجود داشته است . بهرجهت این مقصد سوم فعلا وجود خارجی ندارد و شاید در اصل هم تألیف نشده باشد.

حاصل کلام رویهمرفته اینست که درویش بوعلی بوزجانی در ۹۲۹ هجری کتابی بنام روضةالریاحین تألیف کرده است در یك مقدمه و سه مقصد که مقصد دوم آنرا در شرح احوال و مقامات اولاد و نوادگان شیخ محتملا بخط خود مؤلف در دست داریم .

در حاشیهٔ این مقصد دوم کاتبی کم سواد دویست سال دیرتر مقدمه و مقصد اول را تحریر کرده است . از مقصد سوم هنوز خبری و اثری در دست نیست .



متنی که اینك بدست خوانندگان میرسد مرکب است از اولا مستخرجاتی از مقصد اول و ثانیاً تمام مقصد دوم . چاپ مقدمهٔ کتاب نظربفساد فوق‌العادهٔ نسخه و پارگیهای فراوان هم دشوار است و هم مفید اطلاع تازه‌ای نیست زیرا مشتمل برهمان مطالبی است‌که در مقدمهٔ کتاب مقامات ژنده‌پیل هم آمده است و درویش علی گاهی عین سخنان محمد غزنوی را ازآن کتاب نقل کرده وگاهی از خود یا بنقل از نوشته‌های دیگران حکایتی

یا حدیثی بر آن افزوده است .

و اما مقصد اول اکثراً مأخوذ از کتاب مقامات تألیف سدیدالدین محمد غزنوی و خلاصة‌المقامات می‌باشد که هردو بطبع رسیده و مشهور است و لهذا تکرار طبع آن یعنی طبع متن کامل مقصد اول ضرور نیست . اما در ضمن آن مقداری روایات و نکته های تازه هم هست که در آن دومنبع موجود نیست و درویش آنرا از دیگر مآخذ کتبی برداشته یا از دهانها شنیده است . نشر این حکایات و نکته های تازه البته مفید تواند بود . نگارنده برای سهولت مراجعه این مستخرجات را شماره‌گذاری کرده است .

ناگفته نماند که از کتاب مقامات ژنده پیل احمد جام نسخه‌ای در انگلستان هست که نگارنده هنگام اشتغال بچاپ کتاب مزبور آنرا ندیده و اصولا از وجودش بی‌خبر بودم . پرفسور آربری بمناسبت انتشار متن کتاب در طهران در ۱۹٦۳ مقاله‌ای در خصوص این نسخه نوشته ومندرجات آنرا در جدولی با مندرجات متن چاپی تطبیق کرده و نشان داده است که مقداری از قصص متن چاپی در نسخهٔ مزبور نیست و بالعکس مقدار معتنابهی قصه وروایت در آن نسخه هست که در متن چاپی نیست[1] .

پرفسور آربری در پایان مقالهٔ خویش پنج‌نمونه از قصه های اضافی نسخهٔ مزبور نقل کرده است که یکی از آنها همان است که با مختصری‌اختلاف عبارت در مقصد اول کتاب حاضر (شمارهٔ ۱٤ ، ورق ۳٦ الف) هم دیده میشود . بنابراین میتوان حدس زد که منبع مقدار دیگری از حکایات تازهٔ موجود در مقصد اول کتاب حاضر همان مقامات ژنده پیل احمد جام تألیف سدیدالدین محمد غزنوی بوده است . ولی حکم قاطع در این باب موکول میشود بمطالعهٔدقیق نسخهٔمذکوروتحقیق‌اینکه‌آیاآن روایات وقصه‌های اضافی درنسخهٔخطی انگلستان‌الحاقی‌است‌ویاآنکه دراصل‌وجود داشته وازنسخهٔخطی

۱ - A. J. Arberry : The vita of Ahmad-i Jam. Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. 26, 1963, p. 420-425

نافذ پاشا که اساس متن چاپی طهران می‌باشد سقط شده است . امیدوارم‌که برای چاپ دوم کتاب مقامات توفیق این تحقیق حاصل گردد و نقائص چاپ اول برطرف شود .

و اما مقصد دوم کتاب روضة‌الریاحین که اینك تماماً کاملا بطبع میرسد اثری است بکلی تازه و از هرجهت سودمند و مشتمل براخبار ومطالب فراوان که نخست بار در این کتاب فراهم آمده است .



در خصوص کیفیت طبع این کتاب باید قید کنم که در مقصد اول یعنی مستخرجات عمداً از ضبط تصحیحات در حاشیه خودداری کرده‌ام زیرا تعداد آن بقدری زیاد است که در صورت ضبط حجم حاشیه‌ای که هیچگونه سودی بروجود آن مترتب نیست شاید باندازهٔ خود متن مستخرجات برسد و این البته کاری بیهوده است چه آن تصحیحات در مواردی بعمل آمده که در غلط بودن اصل نسخه ابداً شبهه‌ای نیست و نمیتوان تصور کرد که آن خطاها دلیل رسم‌الخطی کهنه یا قاعدهٔ دستوری متروکی است . هرجاکه‌چنین ظنی امکان پذیر بوده نگارنده البته رعایت امانت را نموده است .

معانی معدودی لغات مهجور و دشوار و کشف سوره و شمارهٔ آیات قرآن مجید و منبع پاره‌ای اقتباسات مؤلف از کتب دیگر خاصه خلاصة‌المقامات و مقامات و نفحات‌الانس همگی در ذیل صفحات جا داده شده است ، ولی توضیحات تاریخی که غالباً مفصل و گاهی بکلی مستقل از متن می‌باشد بعنوان تعلیقات در آخر کتاب آمده است . در خاتمهٔ این تعلیقات نگارنده اسامی چند تن دیگر از اعقاب شیخ راکه در روضة‌الریاحین نیست و در منابع دیگر دیده میشود با توضیحی مختصر درج کرده است تا فائدهٔ کتاب کامل‌تر باشد . ولی این فهرست البته کامل نیست و از حدود سال ۹۳۰ که‌تاریخ تألیف حبیب‌السیر می‌باشد تجاوز نمیکند زیرا منابع‌تاریخی وتذکره‌های ادوار صفوی و افشار و زندیان و قاجار مطلقاً در دسترس نگارنده‌نیست.

ولیکن از این فقدان مراجع و مآخذ گذشته ظن این‌جانب اینست که باظهور دولت صفوی و تأسیس سلطنت ملی واحد و درباری مقتدر دور از خراسان در مرکز ایران و رسمی ساختن مذهب شیعه و تبلیغ و ترویج آن اعتبار خاندان شیخ جام که حنفی مذهب بودند و دائرهٔ نفوذشان از حدود شمال خراسان و هرات تجاوز نمیکرد روبزوال نهاد و تربت جام که قرنها مرکزیتی روحانی و دینی داشت و زیارتگاه همهٔ خلق حتی شاهان بود بالطبع ازاهمیت افتاد وکم‌کم فراموش‌گشت تابحالت امروزی رسیدکه مرقد شیخ با ابنیهٔ متعلقهٔ بدان فقط از جهت هنری و تاریخی ارزش دارد ولی از نظر مذهبی تنها مورد توجه و علاقهٔ همان طائفهٔ بازماندگان شیخ جام است که هنوز بسیار و در اطراف خراسان و هرات پراکنده‌اند.

بهرحال در این تعلیقات نویسنده کوشیده است که جمیع اخبار و اطلاعات موجود در منابعی را که در دسترس داشته است فراهم آورد و با یکدیگر بسنجد و بدینوسیله تا حد ممکن جنبهٔ تاریخی رجال خاندان شیخ جام‌را روشن سازد. تعداداین منابع، چنانکه گفته شد، بسیار اندك بوده است و نگارنده از کتب تاریخ و تذکره بجز تاریخ‌نامهٔ هرات و مجمل فصیحی خوافی ونفحات‌الانس جامی وروضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات و حبیب‌السیر و دو جلد اول از چاپ جدید طرائق‌الحقائق کتاب دیگری که از اشاره‌ای مختصر گذشته مشتمل برخبری و نکته‌ای تاریخی باشد دردسترس نداشته است بنابراین خود معترف است که این تعلیقات و توضیحات برای طالبان تحقیقات وسیع و دقیق کافی نیست و چنین تحقیقی موکول بآینده میگردد. یگانه منبع بسیار سرشار گرانبهائی که در اختیار داشتم و جز در چند مورد استثنائی معدود در تکمیل فوائد تاریخی متن حاضر بعمد از آن استفاده نکرده‌ام مجموعهٔ ذی‌قیمت بی‌نظیر فرائد غیاثی تألیف یوسف اهل است که خود از اعقاب شیخ جام بوده و در این مجموعهٔ گرانقدر و نفیس مقداری عظیم از نامه هائی راکه میان سلاطین و امرا و وزراء و دانشمندان

بزرگ و مشایخ معروف خاصه از دودمان شیخ جام رد و بدل شده است گرد آورده و بدین ترتیب گنجی بس گرانبها از اسناد دست اول غیرمغشوش بکر فراهم آورده که هم ارزش فوق‌العاده ادبی دارد و هم فوائد بسیار فراوان تاریخی از آن بدست می‌آید و اگر یوسف اهل این کتاب را تألیف نکرده و آن نامه‌هارا بدینوسیله برای ما ایرانیان بیادگار نمیگذاشت میتوان بقطع یقین گفت که این مقدار سند و نامه هم مانند هزاران سند مشابه ادبی و تاریخی دیگر حال از میان رفته و اثری از آن برجای نمانده بود ارزش این گنجینهٔ بی‌مانند هنگامی درست دانسته خواهد شد که چاپ منقحی از آن با روش انتقادی منتشر گردد . باری مقدار بسیار زیادی از مراسلات موجود در این کتاب بلکه اکثریت کامل و قاطع آن صادر از قلم چند تن از اخلاف شیخ جام است و یا آنکه بزرگان وقت خطاب بدیشان نوشته‌اند و بهرحال برای تحقیق در احوال و مقامات بزرگان این دودمان بهتر و مفصل‌تر ازاین مرجعی و منبعی نمیتوان یافت . اما نگارنده روا ندید که برای تکمیل یادداشت‌های خویش در کتاب حاضر آن اثر نفیس را پاره پاره کند وهرجزئی از آن را که مفید مقصدش بود قبل از انتشار متن کامل کتاب مزبور بمیل خود نشر دهد چه یوسف اهل را هرچندکه در میان ما نیست ولی برما حقی است که رنج او را در تدوین این‌کتاب ضایع نسازیم و آنچه برخود نمی‌پسندیم ودربارهٔ هم عصران خویش نمیتوانیم کرد براو هم روا نداریم . ازاین گذشته اگر قرار بود از کتاب فرائد غیاثی شواهد و اسناد و اسامی جدید گرد آورده شود و بصورت تعلیقات برمتن روضة‌الریاحین بطبع برسد حجم این تعلیقات از خود متن کتاب بمراتب بیشتر میشد درحالی‌که متن روضة‌الریاحین را ارزش و اهمیت کتابی فی‌المثل همچون چهار مقالهٔ نظامی عروضی نیست که ده‌بیست برابر متن برآن حاشیه و تفسیر و توضیح نویسند . از این رو فعلا باندك تمتعی از آن خوان وسیع قناعت نمود بدین امید که در آیندهٔ انشاءالله نزدیك آن سفرهٔ رنگین را بجای خود تام و تمام در برابر گروه دوستداران ادبیات

و تاریخ ایران بگسترد .

کتاب دیگری که ممکن بود اطلاعات مفید جدیدی ازآن بدست آورد خلاصة‌المقامات تألیف شهاب‌الدین ابوالمکارم جامی است که چاپ کامل آن متأسفانه دردسترس نگارنده نبود و ناچار در چند مورد از همان نسخهٔ بسیار ناقص مختصری که ایوانف در ۱۹۱۷ بطبع رسانده است استفاده کردم.

مقدمه را در اینجا بپایان می‌برم و امیدوارم که چاپ این کتاب ناشناخته یا فراموش شده خدمتی محسوب و مقبول پیشگاه محققان واقع گردد .

**حشمت مؤید**

## (ورق۱ الف) هذاکتاب روضة الریاحین[1]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

اما بعد میگوید فقیر بی‌بضاعت و حقیر بی‌استطاعت بندهٔ عاصی جافی سرگشتهٔ کوی بی‌نشانی درویش علی بوزجانی الجامی وفقه‌الله ... در ذکر احوال و کرامات وخوارق [عادات] ... از روایات ضعاف احتراز و اجتناب‌کرد و این کتاب را روضةالریاحین[2] نام نهاد و ترتیب آن برمقدمه و سه مقصد اتفاق افتاد . و اما مقدمه در بیان احتیاج بصحبت پیران و فواید نقل حکایات ایشان و معنی ... (۲ الف) کرامت و ولی [و] ولایت و اصناف و اقسام آن .

مقصد اول در بیان احوال [و] مقامات [و] خوارق عادات وحکایات مشهوره و کرامات منقوله از شیخ‌الاسلام احمدالجامی قدس سره .

مقصد دویم در شرح فضایل و شمایل وحالات وکرامات اولاد صلبیه و احفاد امجاد کرام عظام آن حضرت قدس سرهم .

مقصد سیم در بیان نسبتهای و نسبهای گرامی اولاد و احفادبزرگوار آن حضرت قدس سره .

**مقدمة‌الکتاب** وآن مشتمل است برچهار فصل :

**فصل اول** در بیان حاجت بصحبت پیران و فواید نقل حکایات ایشان

---

۱ ـ در اصل : روضةالمدنبین . ۲ ـ دراصل : روضةالریائین .

و فضیلت پیران [و] دوستی و محبت ایشان قدس‌الله اسرارهم ... (۲ الف ـ ٤ الف) .

فصل دویم در بیان معنی کرامات و اقسام او ... (٤ الف ـ ٦ب) .

فصل سیم در بیان معنی ولی [و] ولایت و علامت بدان ... (٦ب ـ ۸ب).

فصل چهارم در بیان اصناف ارباب ولایت قدس‌الله [اسرارهم] ... (۸ب ـ ۱۰ب) .

## مقصد اول (۱۰ب ـ ٥٤ب)

### ۱ ـ ورق ۱۱ الف

و مقامات که اکابر فاضل ما در آن باب نوشته‌اند یکی آنست که امام سدیدالدین محمد غزنوی جمع کرده ، دیگر مقامات که شیخ احمد ترخستانی تألیف نموده ، و مقامات الاولاد حضرتی خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم الجامی جمع نمود ، اما خلاصهٔ مقامات [از] شیخ ابوالحفص عمر صاغویست[1] .

### ۲ ـ ورق ۱۲ الف

وکنیت وی ابونصر است چه فرزند عزیز وی را برهان‌الدین نصر نام بوده است . و لقب مبارك وی معین‌الدین است ، و لقب دیگر [که] ازغیب بدان ملقب شده ژنده‌فیل است .

احمد جامی که خواندی زنده فیل حضرتش
زانش هژده سال در بند[2] گران انداختی

---

۱ـ شکی نیست که کاتب نسخه مؤلفان دوکتاب اخیررا بایکدیگر اشتباه‌کرده است . دراینکه خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم مؤلف خلاصةالمقامات می‌باشد تردیدی نیست . ازطرف دیگر هرگزکسی نسبت تألیف‌کتابی دیگر موسوم به مقامات الاولاد باین‌مرد نداده است و لهذا تقریباً می‌توان مسلم‌دانست‌که این شیخ ابوالحفص عمر صاغوئی‌کدرموارد عدیده بعنوان مآخذ یاد شده است مؤلف‌کتابی بوده است بنام مقامات الاولادکه حتماً بعد از۸٤۰ هجری تألیف یافته است زیرا درخلاصةالمقامات اسمی ازآن نیست .     ۲ ـ در خلاصةالمقامات ، ص۳٤٤ : رزم .

همانا اشارت بدان هژده سال است که درکوه بریاضت ومجاهدت مشغول بوده‌اند .

چنین گویند که شیخ‌الاسلام میفرموده‌اند که شبی در مقام انس وقتی برآن داشت‌که در مناجات گفتم : خدایا هربنده ازبندگان خاص خودرا بنام خواندی ، لقب بایزید بسطامی را باز خود خواندی ، ابوسعید ابوالخیر را مرغ خود خواندی ، خدایا احمد را بدرگاه تو چه نام است ؟ هاتفی آواز دادکه یا احمد تو زنده فیل مائی ! مشهور آنست که زنده بزای معجمه است، از بعضی اکابر استماع دارد که ژنده بزای اعجمیه [است] ، والعلم‌عندالله .

آنی [تو] که از نام تو می‌بارد عشق      وز نامهٔ پیغام تو می‌بارد عشق

**۳ ــ ورق ۱۲ الف**

ویرا احمد جامی گویند بواسطهٔ آنکه مسکن وی در ولایت جام بوده ، بجهت آنکه [می] در جام وی عسل مصفی شده بود بفرمان حق‌تعالی، یا آنکه وی مست از جام عشق بود و چنانکه فرموده‌اند :

(۱۲ب) احمدا مست باش در ره عشق      تـا بگویند احمـد جـامی است

و ویرا احمد نامقی نیزگویند ازآن جهت‌که ولادت وی در ده نامق[1] بوده . احمد عربی نیزگویند زیراکه وی عربی‌الاصل بود هم از طرف پدر و هم از طرف مادر . و نام پدر بزرگوار وی ابوالحسن بوده ، ابونصر عربی می‌گفتند ، و از قبیلهٔ بجلیه بوده و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی ...

**٤ ــ ورق ۱۳ الف**

ذکر جبهه [؟] و صورت شیخ‌الاسلام احمد قدس سره ــ نیکوروی وبلند بالا ونیکو قامت ، رنگ وی بسرخی سفیدی مایل بسرخی ، میگون ــ

---

۱ــ دراصل اکثراً : وامق

موی ، گشاده ابروی ، و چشم مبارك وی اندك بسبزی مایل . بسیار بقوت بود و بغایت دلیر ، و آثار شجاعت و سخاوت بر وی ظاهر . و پوشیده نیست‌که حسن صورت و حسن سیرت بروی (کذا) ، چنانکه ارباب علوم قیافت نموده‌اند . و در حدیث نبی وارد است که «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه» میفرمایند که طلب کنید حوائج خود را از نیکورویان . و اصحاب علم‌قیافت بلندی قامت را دلیل حکمت و خیر و برکت گفته‌اند . و در حدیث عربی آمده که «البرکة فی اطول الامة (کذا ! طول القامه ؟) والحکمة ...؟ امتی ...» . اما درازی قامت که او را طویل بابن‌گویند که علامت (کذا) . اما رنگ سرخ و سفید دلیل حیاست . و موی میگون را پسندیده‌ترین مویها گفته‌اند . ابروی گشاده را علامت بهجت و شادکامی داشته‌اند . وچشم‌که مانند چشم اسد و عقابست پسندیده و ستوده‌ترین چشم هاست و آنرا شهلا گویند . و آنچه متوسط ... است وجه بآن (ورق ۱۳ب) بهتر است . در معانی صفات وجه (؟) گفته‌اند «الظاهر عنوان الباطن» . والله اعلم بحقیقةالاحوال .

مشهور است که شیخ‌الاسلام احمد قدس‌سره موی بر سر گذاشته بوده ، در آن اوقات بودکه درکوه می‌بود ، و در اشعار است بدین صورت :

حال آدم بین بصورت احمد ژولیده سر
کز پی یك دانه آدم دربهشت اورا نهشت

فقراء ژولیده موی را بردرگاه حق قدری عظیم است . در حدیث نبوی آمده است «رب أشعث مدفوع بالابواب لو أقسم علی‌الله لابره»[1] یعنی بسیار ژولیده موی گردآلود باز داشته‌اند اگر سوگند دهد برخدای هرآینه راست‌گرداند خدای او را .

### ۵ ــ ورق ۱۳ ب

ذکر لباس شیخ احمد جامی قدس سره ــ در لباس بی‌تکلف بوده‌اند و مقید بنوعی از لباس نمی‌بود ، بلکه هرجامه‌که اتفاق افتاده‌که موافق سنت

۱ــ المعجم‌المفهرس لالفاظ‌الحدیث النبوی ، جلد سوم ، ص ۱۳۴ . در نسخه : اشعث اغبر ...

بودی می‌پوشیدی . اما[م] محمد غزنوی آورده که شیخ‌الاسلام احمد قدس سره در اوایل حال جامه و دستار کهنه می‌پوشید و پشمینه و کفش کهنه در زمستان پاره برپیش دوختی [و] پاره برپس چنانکه عورت پوشیده باشد . وقتی بود که یك ماه طعام نخوردی و گاه بیست روز ، از این کمتر نبودی . هرگز هیچ‌کس روی ویرا خشك ندیدی . چون بدین منوال بیست سال گذشت همه‌کارها بدل (؟) شد وگشایش ظاهر گشت .

**۶ ــ ورق ۱۳ ب**

امام علی تایبادی‌که از خلفای وی است‌گفته است‌که اول‌که‌ویرا دیدم پنداشتم که نمد می‌پوشد یا پلاس . چون بخدمت وی رسیدم دیدم‌که جامهٔ سفید پوشیده بر سان عالمان .

حاتم اصم رحمه‌الله گفت که [هرکه] در این طریق درمیآید می‌باید چهار مرگ بر خود (ورق ۱٤ الف) گیرد : مرگ سفید و آن گرسنگی است، مرگ سیاه و آن بر ایذای مردم صبر کردن است ، و مرگ سرخ که آن‌مخالفت نفس ، و مرگ سبز که او پاره بهم دوختن است ، و مراد عون (کذا) مرگ نفس است .

**۷ ــ ورق ۱۵ الف**

خواجه مظفر هرمزی گفته است که من کتاب انس‌التائبین را نوشته بودم و در آن تصرفات کرده و اختصار نموده . روزی شیخ‌الاسلام در خانهٔ من بود ، گفت : کتاب انس‌التائبین را بیار تا چگونه نوشته‌ای ! بیاوردم ، درآن نگریست ، فرمود : درآن‌کتاب تصرف‌کرده‌ای ؟ گفتم : بشتاب نوشته آمد هرچند موجزتر بهتر . چون این سخن بگفتم در حال چشمم هردو نابینا شد که [نه] آسمان میدیدم و نه زمین ، عظیم اندیشه مند شدم [که] با خود آبروی خود بردم پیش این جماعت ، برخاسته و آهسته بیرون رفتم‌که کسی

حال من نداند ، در بیرون در نشستم و سخت تافته و رنجور . بعد از زمانی شیخ‌الاسلام مرا آواز داد که خواجه مظفر بیا و دل مشغول مدارکه‌آنچه مقصود است نوشته‌اید . چون بخدمت وی آمدم نظر مبارك وی برمن افتاد ، هردو چشم بینا شد و هیچ حجاب نماند . فرمود : چنین نبایدکرد ، گوش باز دار ! والله‌اعلم .

**۸ ــ ورق ۱۵ ب**

شیخ خرقانی رحمه‌الله درکتاب مناهج‌العباد آورده که انتساب‌مریدان بمشایخ سه طریقه است : یکی بخرقه ، دویم بتلقین ذکر ، سیم بصحبت وخدمت و تأدب برآن . و خرقه دو است : یکی خرقهٔ ارادت و آن جز از یك شیخ ستدن روا نباشد ، دویم خرقهٔ تبرك و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد . و در موضع دیگر از همین کتاب میگوید در نسب (ورق ۱٦ الف) خرقهٔ ارادت و نسب تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است ، اما نسب حجت معهود است ، لیکن بشرط اجازت شیخ اول یا قوت حجت شیخ اول .

**۹ ــ ورق ۱۷ الف**

خواجه قطب‌الدین یحیی نشابوری[1] چنین نوشته‌که شیخ ابوسعید خرقهٔ تبرك را از دست شیخ ابوالفضل حسن پوشیده ، و وی از دست شیخ ابونصر پوشیده ، و وی از شیخ محمد مرتعش ، و او از شیخ جنید ، و او از سری سقطی ، واو از معروف کرخی ، واو از داود طـائی ، و او از حبیب عجمی ، و او از حسن بصری ، و او از امیرالمؤمنین علی ، واو ازسیدالمرسلین صلواة‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین . و شیخ ابوحفص (ورق ۱۷ ب) نسبت صحبت شیخ‌الاسلام را موافق این بیان کرده ، والله اعلم . پوشیده نماندآنچه از خلاصة‌المقامات نقل کرده شد در بیان خرقه موافق نیست بآن که پیشتر از

۱ ــ برای اطلاع از احوال او رك . به مقصد دوم همین کتاب و نیز تعلیقات

مقامات شیخ‌الاسلام نقل کرده که آن خرقه میراث مانده بود و آنرا بیست ودو تن از مشایخ پوشیده بودند . و آنچه خواجه قطب‌الدین یحیی قدس سره نقل کرده هم برآن موافق نیست . پس می‌شاید که آن خرقهٔ دیگر بوده باشد .

۱۰ — ورق ۱۷ ب

ذکر اوائل حضرت شیخ‌الاسلام احمد جامی قدس سره —آورده‌اند که در ایام طفولیت در زمان حیات (؟) آثار عجیبه از وی ظاهر میشد . چنین گویندکه روزی کبری (کذا) آسیا سنگی می‌بردند . وی با جمع کودکان بود. کمانی چوبین در دست داشت . تیر را در کمان پیوسته و برسنگ آسیا کشیده وگفت : کجا میروی ؟ بایست ! سنگ بایستاد ، هرچند جهدکردند نرفت .

۱۱ — ورق ۲۳ ب

ذکر دیدن شیخ ابوطاهر کرد در واقعه‌که بعد از ملک شاه برکیارق[1] پادشاه [خواهد] شد ـ وقتی شیخ ابوطاهر در واقعه دیده بودکه بعد ازملکشاه خواهد شد (کذا) ، بنابرآن ویرا دعا میگفت . شیخ‌الاسلام احمد راگفت‌که ویرا دعا میگوی ! (بجای : میگفت) که بعد از ملك‌شاه او خواهد شد بنابرآن (کذا) . تا شبی حضرت شیخ‌الاسلام (ورق ۲۳ الف) در واقعه دیدکه‌برکیارق تربیت ملحدان میکند ، سنجر را دعا می‌بایدکرد ! گفت که بعد از ملکشاه سنجر خواهد بود . و شیخ‌الاسلام چون واقعهٔ خودرا اظهار نمود بعضی گفتند: راست نیست ، او خواهد بودکه شیخ ابوطاهر دیده ، و آنچه تو دیده‌ای شیطانی بود . تا شبی دیگر در واقعه دیدکه گفتند : سنجر را دعاگوی‌که بعد از ملکشاه سنجر خواهد [بود] . شیخ‌الاسلام سنجر را دعا میگفت ، تاوقتی ملکشاه وفات کرد و مملکت برسنجر قرار گرفت ، چنانکه شیخ‌الاسلام دیده بود ، همه را معلوم شد صدق واقعه که شیخ‌الاسلام دیده . ومن‌الله‌التوفیق .

۱ـ در اصل : ببك یاروق

۱۲ – ورق ۲٤ ب

ذکر عنان گرفتن شیخ سلطان را – شیخ‌الاسلام احمد قدس سره فرمود که وقتی سلطان سنجر بحرب رفته بود . یك روز در رز نشسته بودم، ناگاه شخصی درآمد که او را نمی‌شناختم ، وگفت : سنجر را بتو سپردم ، چرا پاس او را نمیداری ؟ گفتم : من که باشم که سنجر را بمن سپارند ؟ گفت: اگر تو شایستهٔ آن نبودی بتو نمی‌سپردند . گفتم : چه‌کنم ؟ گفت : برخیز و او را دریاب که جهان را ملحدان نگیرند ! چون آن شخص این سخن گفت همان لحظه خودرا باوی در رودی دیدم که هرگز ندیده بودم . سواران بکنار رود می‌تاختند و هزیمت یافته . آن شخص مرا گفت : برو (ورق ۲۵ الف) و عنان سنجر را بگیر و بگوی که بازگردکه ملحدان هزیمت شدند ! چون این سخن شنید بازگشت و لشکر نیز بازگشت . آنگاه بی‌هوشی بمن روآورد و باز خودرا در همان رز دیدم که اول بودم . این حدیث را بکسی نگفتم مگر بشیخ ابوالحسن صاغوی . اوگفت : خاموش باش تا مردم برما نخندند ! پس از آن به ده روز خبر رسید که اول لشکر سلطان هزیمت شده و آخر غالب گشته ، چنانکه شیخ‌الاسلام خبر داده بود . بعد از آن سال با شیخ‌الاسلام بده کوسویه میرفتند ، بکنار رود رسیدند . آن رود را بشناخت وگفت : من همین‌جا بودم و سلطان را از همین‌جا بازگردانیدم . و ازآن‌دیه‌که شیخ‌الاسلام آنجا بودند تاده‌کوسویه چهل وهشت فرسنگ بود . والله‌اعلم .

۱۳ – ورق ۳۰ ب

ذکر آمدن شیخ‌الاسلام بجام [و] در معدآباد [مقیم؟] شدن – ... امام ابراهیم بن علی سید روایت کند که شیخ‌الاسلام احمد قدس‌سره پیش ازآنکه در معدآباد جام ساکن شود بکوه استاد زورآبادآمد ، آنجا چهار هزار (کذا)

صومعه بنا نهاد و بعبادت و طاعت بسر می‌برد با جمعی که بارادت وی درآمده بودند ، و چندگاه آنجا بود ، پس بفرمان حق سبحانه بمعدآباد جام رفت و آنجا ساکن شد .

مشهور است که چون شیخ‌الاسلام احمد قدس‌سره مأمور شد (ورق ۳۱ الف) بآنکه در میان خلق مقام گیرد و جای ساکن باشد [گفت] مناجات کردم‌که خداوندا‌کجا روم؟ آوازی شنیدم از غیب‌که آنجا مقام‌گیر‌که سر تو بشکنند ! پس هرجا طواف میکردم تا بده معدآباد رسیدم . در کنار حایطی بود ، جمعی کودکان چوگان بازی میکردند . چوگان از دست یکی خطا شد و بر سر مبارك خورد و سر وی بشکست . پس درآن دیه مقام گرفت و آنجا خانقاه بنا کرد و خلق بسیار از اطراف روی بوی نهادند و حالات وکرامات از وی مشاهده میکردند ، و آوازهٔ او بهمه جا رسید .

**۱٤ ــ ورق ۳٦ الف**

کرامات دیگر ــ وقتی که ملك ارغون نشابور را غارت‌کرد‌گوسفندان غارتی شدند . شیخ‌الاسلام تا هفت سال گوشت نخورد که شبهت آلود شده بود . و از برای مهمانان در کوه دام نهاده بود و وی نیز از آن می‌خوردی . در آن روز گوسفند بردام آویخته بود . شیخ‌الاسلام برخاست و براثر او برفت . گوسفند برمید و خودرا ازکوه انداخت ، از آنجا برکوه دیگر‌که راه نبود در رفت . وقت نماز درآمد و اگر در پی او رفتی نماز دیر شدی . شیخ‌الاسلام آواز دادکه بیا بیا تا بند از پای تو بردارم ! گوسفند از آنجای که رسیده بود بازگشت تا پیش وی آمد . شیخ‌الاسلام دست دراز کرد وآنرا بگرفت ، و گوسفند بطپیدن درآمد . ویرا بکشت . فراموش‌کردند از آنچه گفته بودند ، یادش آمد رنجور شد[1] .

۱ــ مقایسه شود باحکایت دوم‌که پرفسور آربری درمقالهٔ سابق الذکرص ۴۲۳ نقل‌کرده است .

### ۱۵ ـ ورق ۴۳ الف

ذکر رفتن شیخ‌الاسلام بسفر [حجاز] و کرامات که در آن راه از وی [ظاهر گشت] ـ وقتی شیخ‌الاسلام احمد قدس سره عزیمت سفر حجاز کردند. جماعتی در خدمت وی بودند، از وی کرامتهای بسیار دیدند.

... ابوالقاسم سنجری گفت که روزی [که] بدان سفر میرفت در معدآباد مرا گفت که شجاع‌الملك را بگوی که شورکی[1] درگرد تو می‌بینم، و سیل دیدم که شتران (ورق ۴۳ب) ترا می‌برد، یك شتر بارکن و بخانهٔ من فرست بصاغو تامگر بلا بگردد. و وی بصاغو رفت. و من آنرا بشجاع‌الملك گفتم، و وی پانزده دینار برپیش شیخ‌الاسلام نهاد و گفت: ابوالقاسم پیغام آورده، و شتر حاضر نبود و اینك بهای شتر آوردم. شیخ‌الاسلام تبسم کردند و گفت: بدین زر حاجت نیست، مقصود از شتر او بود تاکس ببیند و دعاگوید مگر [از] او بلا دفع شود. اکنون فارغ باش که هرچه تقدیر است چنان شود. و آن زر قبول نکرد و برفت. بعد از آن پسر شجاع‌الملك با والی ده‌خصومت کرد و جنگ شد و تبر بر روی شجاع‌الملك آمد که خطر جان بود. و شحنه آمد و ویرا برگرفت و آن ده شتر را ببرد و قرب هزار دینار بعوارض از وی گرفتند.

### ۱۶ ـ ورق ۴۴ الف

... یعقوب گفته است که من در سفر حجاز همراه بودم، چون از نشابور بیرون آمدیم امیر انر[2] ازشکار میآمد. بخدمت شیخ‌الاسلام فرستاد، آمد و دعا کرد (کذا). چون هفت فرسنگ برفتیم کس امیر آمد و شتر خوب بیاورد که امیر فرستاده. شیخ‌الاسلام آنرا قبول نمی‌کرد. گفت: امیرمیگوید

۱ـ ظاهراً کاف تصغیر است یعنی غوغا و آشوبی کوچك. ۲ـ در اصل همه جا: اندرد؛ برای اطلاع از هویت این امیرانر رجوع کنید بکتاب مقامات ژنده پیل، ص ۱۳۸ یادداشت (۱)

که مهتر عالم را بخواب دیدم که شتر از برای شیخ‌الاسلام احمد بفرست! شیخ‌الاسلام گفت: قبول کردم، اکنون که مهتر عالم فرموده قبول کردم. اما تیغی داشت بوی داد.

**۱۷ — ورق ٤٤ الف**

و هم شیخ یعقوب میگوید که چون از نشابور بیرون رفتیم یك‌دینار [و] نیم زر داشتیم. چون به بسطام رسیدیم هفت دینار خرج شده بود. شیخ‌الاسلام فرمود که این هفت دینار برمن نویسید تا من بدهم و من تابغداد میزبان شماام. پس هرچه بکار می‌شد خرج می‌نمود. چون ببغداد دررسیدیم و حساب کردیم از زاد و راحله و شتران و برگ [و] ساز آن صد و بیست و چهار دینار زر در حساب آمد که خرج کرده بودیم، و کس ندانست که از کجا بود.

**۱۸ — ورق ٤٤ الف**

خواجه ابوالفتوح[1] رحمه‌الله گوید که چون به سح‌کرد (کذا)رسیدیم شیخ‌الاسلام مرا گفت: درازگوش بخر! و من چهار دانگ و دو جو زر بیش نداشتم. گفتم: بدین زر درازگوش نتوان خرید. گفت: برو هرچه باید من سرکنم[2]. با دو درویش (ورق ٤٤ب) رفتم و درازگوش نیکو خریدیم بسه دینار و چهاردانگ، که آن زر که داشتیم وزن کردیم سه دینار و چهار دانگ [بود].

**۱۹ — ورق ٤٤ ب**

شیخ یعقوب گفت که در بادیه زاد ما تمام شد. چون بمدینه‌رسیدیم سه دینار بمن داد، شانزده من گندم خریدیم و خرج می‌کردیم، و از آن گندم

---

۱ـ رجوع‌کن: مقامات ژنده پیل، ص ۱۵۹.

۲ـ اصطلاح «سرکردن» بمعنای پرداختن یا تأدیهٔ کمبود که مناسب این مقام است در جای دیگری دیده نشد.

هرروز می‌جوشانیدیم و شیخ بدست مبارك خود بما میداد ، تا روز دیگر همان وقت بما میداد ، و بهمان بودیم تاببغداد هیچ نخریدیم دیگر ، قرب دویست و پنجاه فرسنگ شانزده من طعام ماراکفایت‌کرد .

۳۰ ــ ورق ٤٤ ب

امیر اقبال در آن سفر همراه ما بود . شیخ‌الاسلام را گفت (ورق٤٥ الف) که خواهم چیزی بمن نمائی تا یقین من زیادت شود . در بادیه امیراقبال راگفت : امیر انر گرفتار شد . خادم امیر انر همراه بود ، [اوراگفت] : امیر خودرا دعا گوی‌که گرفتار آمد . چون به همدان رسیدیم معلوم شدکه در همان روز که گفته بود ویرا‌گرفته بودند .

۳۱ ــ ورق ٤۷ الف

دانشمند محمد بیهقی روایت کند که وقتی در خدمت شیخ‌الاسلام بسفر میرفتم و روزی گرم بود . در صحرا فرود آمدیم . یاران [گفتند] : مارا انگور باید ! فرمودکه در این موضع انگور از کجا باشد ؟ [گفتند] : هرچه خواهی در ملك حق باشد ، والحاح بسیارکردند . درخت ... (؟ دوسه کلمه ناخوانا) پر از انگور سیاه دیدم ، در قیاس پنج من باز کردم و آوردم پیش یاران ، همه سیر بخوردند .

۳۲ ــ ورق ٤۸ ب

ذکر ابوبکر صالح رحمة‌الله علیه ــ وی از خلفاء شیخ‌الاسلام احمد است . پیوسته در سفر و حضر با وی همراه بود و صاحب فراست بود و از علوم بهرمند[1] . و شیخ‌الاسلام احمد را در همه دیهای ولایت جام خلفاء بوده، همه دانشمند و عالم و صاحب‌کرامت .

---

۱ـ نام وی درکتاب مقامات ص ۷۱ آمده است .

۲۳ – ورق ٤٨ ب

ذکر امام علی تایبادی – وی در ده بزدجام بوده ، از یاران ومریدان شیخ‌الاسلام احمد است ، و دانشمند بوده و مجلس می‌گفته . وی گفته‌که اول بار که بخدمت شیخ‌الاسلام میرفتم و عزیمت صادق کردم که خاص از بهر خدا بصحبت و زیارت وی میروم . باز در باطن[1] اندیشه کردم که عروس خواسته‌ام و هنوز بخانه نیاورده‌ام ، باری بروم و آنرا بدعا یاد کنم تا مگر این‌کار گشاده گردد . بخدمت وی برفتم بدیه صاغو و او را بدیدم . از وی پرسیدم که اگر کسی راکار پیش آید و نماز حاجت‌کند وآنرا از خدای تعالی خواهد بدین که کرد اخلاص از وی بیفتاد ؟ گفت[2] : آری همچنانکه این زیارت ترا افتاد . گفتم : باش (کذا) من نه باخلاص‌آمده‌ام ؟گفت اول‌باخلاص بود ، اما اندیشهٔ عروس‌آن فائده را [...؟] ، والا خلعت بودی‌که عمر ترا تمام بودی .

۲٤ – ورق ٤٨ ب

وهم وی گفته که اول ویرا ندیده بودم پنداشتم که نمد می‌پوشد یا پلاس . چون ویرا دیدم جامهٔ سفید پوشیده بر سان عالمان ، با خودگفتم : این راست [نیست] . ناگاه آتش در دلم افتاد که می‌سوختم و من هرگز چنان نشده بودم . روز دیگر پاره‌کمتر شد ، و همین روز از وی پرسیدم‌که چیزی در دل من آمده که من ندانم که آن چه چیز است . فرمود کـه آری دیروز (ورق ٤٩ الف) بسیار بود ، امروز کمتر شد . و این سری بود میان من وخدا که‌کسی ازآن خبر نداشت ، وی ظاهرکرد برمن .

۲۵ – ورق ٤٩ الف

هم وی گفته که روزی پای برهنه از بزد بصاغو رفتم بخدمت

---

۱– در اصل : وطن . ۲– در اصل :گفتم .

وی . [...] چون این را بدیدم حالتی در من پدید آمد که مدهوش شدم ، و چون با خود آمدم گفت : برادر عزیز برتو رحم کردم که بیش ازآن طاقت نداشتی ، والا همچنان شدی که باز نیامدی .

**۳۶ ــ ورق ٤۹ الف**

و هم وی گفته که روزی بامداد بند ازار من برزمین افتاد . گفتم تر نشده باشد ، اگر شده باشد کم از درمی باشد ، نماز توان کرد . نماز کردم و پیش شیخ‌الاسلام رفتم . آتش دانی بود ، من برسر او رفتم ، بند ازار من بسوخت ، برکندم و بینداختم . فرمودکه آری بامداد ترا این نجاست رسیده بود ، شرط احتیاط نگاه نداشتی ، بآتش از تو جدا کردند . مباداکه اگر نجاست رسد همچنان بآتش از ما جداکنند . این سری بود میان من‌وخدای که ظاهر کرد .

**۳۷ ــ ورق ٤۹ الف**

و هم وی گفته که در اول مرا بر حالت درویشان انکار بود . روزی با شیخ‌الاسلام می‌گفتم که در وقت پیغمبر تا اکنون در کفر و فسوق توبه میکرده‌اند و هرکه این حالت‌که درویشان می‌گفتند که نشان ندارد (کذا) . وی جواب این را می‌گفت و من در دفع او سخن می‌گفتم . ناگاه دیدم نوری از عرش فرود آمد و دل مرا جذب کرد چنانکه هیچ حجابی نماند . گوئیا در مشاهده افتادم ، ناگاه برجستم و دراعه پاره کردم . چون اندکی باخود آمدم ــ شاه توت بود برطاقی ــ شیخ‌الاسلام گفت‌که آن شاه‌توت پیش وی نهید تا صفرای وی کم شود ! تائی چند بخوردم تا برخود آمدم . پس ازاین حالت از وی پرسیدم ، (ورق ٤۹ب) گفت : با خدای گفتم او را از حالت درویشان نصیبی کن تا خود را هلاك نکند .

۲۸ — ورق ٤۹ ب

و هم وی گفته که روزی مجاهده میکردم و نان بی‌آب بکار می‌بردم و آب نمی‌خوردم . وی در من نگریست ، گفت : آب بخور که ساعت دیگر که نفس را آب دهی خوشتر آیدش ! اگر کار خواهی کرد مردانه در پیش‌گیر که این چیزی نیست .

۲۹ — ورق ٤۹ ب

و هم وی گفته که روزی دانشمند ابومطیع بنزد من آمد ، و او در حق شیخ‌الاسلام انکاری داشت . با من‌گفت : رقص نباید کرد ، پیش شیخ‌الاسلام بیت می‌خوانند و رقص می‌کنند . من باوی مباحثه میکردم . همان شب شیخ‌الاسلام را بخواب دیدم که بامن سخن درشت می‌گفت . بعد از بیست روز بخدمت وی رسیدم ، گفتم : شما را بخواب دیدم‌که با من سخن درشت می‌گفتید ، تا چه سبب تواند [بود] ؟ فرمودکه در این شبها نبود ، در آن وقت بود که دانشمند ابومطیع آنجا بود ، ترا گفتم که باوی سخن مردانه گوی ! زینهارکه مداهنت نکنی !

۳۰ — ورق ٤۹ ب

ذکر شیخ عمر — وی از خلفای شیخ‌الاسلام احمد است ، درقصبهٔ بوزجان ساکن بود . وی گفته که وقتی بیمار شدم برصفتی که هیچ امید زندگانی نداشتم . شیخ‌الاسلام از دیه امغان بعیادت من آمد و مرا پرسید و بازگشت . یکی از منکران گفته بود که شیخ‌الاسلام دم از کرامات میزند ، چرا خلیفهٔ خود را درست نکند ؟ این بسمع مبارك وی رسیده ، در خانقاه رفته ، دورکعت نمازگزارده ، و روی واپس نموده‌که عمر را بمابخشیدند! هم در ساعت صحت در تن من پیداآمد و تندرست شدم .

**۳۱ ــ وق ٤۹ ب**

و هم وی گفته که روزی چیزی می‌تراشید ... برچشم من آمد ، بغایت رنجورشدم که امید نداشتم که هرگزچیزی ببینم . خرقهٔ (ورق۵۰الف) شیخ‌الاسلام بیاوردم و در چشم مالیدم ، بی‌هوشی بمن برآمد ، پنداشتم که در خوابم . درآن بیهوشی یکی مراگفت : چشمت چونست ؟ گفتم : خرقهٔ شیخ‌الاسلام در آن مالیدم ، به شد . چون با خود آمدم به شده بود ، هیچ درد نمانده بود .

**۳۲ ــ ورق ۵۰ الف**

ذکر شیخ سهلا ابدال[1] ــ وی در سرخس بوده ، پیوسته در خدمت شیخ‌الاسلام بود ، از جملهٔ مریدان و از عقلاء مجانین بوده و صاحب‌کرامات و فراست ...

کرامات و خوارق عادات از هردو برادر نقل کرده‌اند . قبر ایشان در سرخس است ، معروف و مشهورتر ازآن نیست ...

گویند که وقتی بدر باغ رسیدند و در آن باغ انگور بسیار بود . صاحب باغ ایشان را گفته که درآیند و آنچه انگور که خواهید بخورید ! ایشان درآمدند و هرچه درآن باغ انگور بود خوردند ، و از این نوع‌کرامات از ایشان منقولست .

**۳۳ ــ ورق ۵۰ الف**

گویند وقتی شیخ‌الاسلام بمرو رفته بودند . سلطان سنجر وی را بدعوت طلبید و طعام بسیار مهیا ساخته بودند ، و با شیخ‌الاسلام ازمریدان اندکی بودند . بخاطر سلطان سنجر رسید (ورق ۵۰ ب) که چون باشیخ‌الاسلام کسی نیست ما این طعامها را برای کی ساخته‌ایم ؟ شیخ‌الاسلام برخاطر وی اطلاع [یافته بانگ در] دادند کــه سهلا و اهــلا کجائید ؟ در ساعت از در

۱ ــ رك : مقامات ژنده پیل ، ص ۷۳

درآمد[ند] . فرمودند که دو درویش از راه رسیده‌اند . سلطان گفت : درآیند ! شیخ‌الاسلام فرمودند که اول بفرمای که ایشان را بمطبخ ببرند و سیر طعام کنند . چون ایشان را بمطبخ بردند هرچه طعام آوردند می‌خوردند و باز می‌طلبیدند . القصه خبر پیش سلطان آوردند که این دو درویش از این طعامهای که پخته‌اند چیزی برزمین نخواهند گذاشت .شیخ‌الاسلام بخندید وگفت : چندان طعامها پخته‌ایدکه دو درویش سیر نخورد ؟ آنگاه گفت‌که درویشان را بگوئیدکه بحضور ماآیند وطعام مابقی را حاضرکنید !

۳٤ ـ ورق ٥۱ ب

ذکر شیخ علی بن ابراهیم ـ لقب وی رضی‌الدین است و نام وی علی بن ابراهیم بن الیاس از قریهٔ تایباد بوده ، عالم و فاضل بوده . وی نیز جامع مقامات و کرامات شیخ‌الاسلام احمد است . بسیار از کرامات وخوارق عادات وی را جمع کرده و آنرا بر سه مرتبه [نهاده][1] : یکی آنکه از لفظ مبارك وی شنیده ، دویم آنکه خود (ورق ٥۲ الف) از وی مشاهده کرده، [وسه‌دیگر آنچه ازیاران معتمد وائمهٔ متدین شنیده بروایت] . [...؟] و بر آن مزار ختم کرده . و قبر وی در قریهٔ بوزجانست در بیرون مزار متبرك شیخ ابوذر بوزجانی قدس سره .

۳٥ ـ ورق ٥۲ ب

ذکر دانشمند حسین ـ از یاران و مریدان شیخ‌الاسلام احمدجامست، دانشمند و عالم بوده است ، قبر وی در گورستان قدیم بوزجانست . وی گفته که اول عهد که بزیارت شیخ‌الاسلام احمد رفتم بده زرشنك دو امیر از امراء سلطان بملازمت او آمده بودند . ایشان را مراعات (ورق ٥۳ الف)کرد و پند داد . چون برخاستند یکی با او دیگری گفت : آن انار را بده تا خواجه

۱ـ رك : مقامات ژنده پیل ، ص ۱٦۸

چیزی بر وی خواند تا پیش سلطان بریم . وی دست در پیش قباکرد و انار داشت[1] بیرون آورد . شیخ‌الاسلام گفت : سلطان را انار بده ! زن‌دست برجیب خود کرد و انار بزرگ تازه برآورد ، و چیزی بر او خوانده بوی داد . وهمه را معلوم بود که پیش از آن انار در جیب نداشت . و عادت نیست که انار چنان در جیب نهند . همگان آن را دیدند و درشوریدند و نعره و فریاد از ایشان برخاست .

۳۶ ــ ورق ۵۳ الف

و هم وی گفته که روزی در دیه بزد بودیم . شیخ‌الاسلام احمدعلی سفر قابادی را گفت که از من مردم هفتاد کس را بخواه تا بباغ زاهدآباد رویم که گل‌کاری کنند . چون مردان جمع شدند مرا گفت‌که او زنبیل خرمارا برگیرد بیاورد ! علی اسفرقابادی مرا گفت‌که شیخ آن روزکه مرد میرد درمان باید کرد (کذا) . گفتم : سخن او را باش ! القصه من زنبیل خرما را برداشتم و آن هفتاد مرد را بآن باغ بردم . تا نماز پیشین کار کردند . مردمان گرسنه شدند . شیخ فرمودند که نماز کنیم یا[2] نان خوریم ؟ و نان نبود . چون بنشستیم ناگاه دیدم که ترکمانی درآمد [با] سفرهٔ نانی و دو برهٔ بریان . آنرا پیش یاران نهادیم ، قرب صد تن بودند ، همه سیر خوردند . علی اسفرقابادی راگفتم : این را چه توان‌کرد ؟ گفت : جز کرامات [...؟] .

۳۷ ــ ورق ۵۳ الف

و هم وی گفته که روزی در مسجد آمدم . شیخ‌الاسلام نشسته بود .. را گفت : چرا با اهل خود در خصومتی ؟ و کسی از آن خبر نداشت . شیخ مرا گفت : برخیز و بخانه رو و آشتی کن و دل ایشان بدست آر ! برخاستم و چنان کردم که فرموده بود .

❋ ❋ ❋

۱ــ چنین است در اصل ، شاید صحیح آن «درشت» باشد . ۲ــ در اصل : تا

پایان مقصد اول (ورق ٥٤ الف) - برضمایر ارباب دانش و بینش پوشیده و مخفی نخواهد بود که کرامات [که از] شیخ‌الاسلام احمد جامی قدس سره بظهور رسیده بسیار است و عددآن دشوار . مجموع آن را جمع کردند علی‌هذه ... (؟) اقتضا میگویند و این مقصد را گنجایش آن نیست و احتمال نمی‌کندکه تمام آن را استق[صا] نماید . و ایضاً علما و فضلاء ماتقدم در آن باب چندین (ورق ٥٤ ب) کتاب منثور و بعضی منظوم جمع فرموده‌اند و بیشتری از آن موجود است . لاجرم مقصد اول این کتاب را اختصار کرده شد براین چند کلمات حکایت وکرامت که معظم حکایات و کراماتست‌که از حضرت شیخ‌الاسلام احمد قدس سره منقول ومشهور است . بعدازین بتوفیق [حق] سبحانه و تعالی شروع کرد در ذکر فضایل و شمایل اولاد بزرگوار و احفاد نامدار آن حضرت که مقصد دوم خواهد بود از این کتاب ، و چون هرمقصدی از این مقاصد ثلاثه بمشابه کتابی در سابق بود ... که از آن‌مصدر... و تخمیری نمود و خطبه و دیباچهٔ دیگر ترتیب داد تا هرکه خواهد همه را باهم نویسد و اگر خواهد هرمقصد را جدا جدا ، آنچه وقت هرکس اقتضا کند وللناس فیمایشتهون ، کل حزب بما لدیهم فرحون . اللهم افتح‌لی بالخیر و اختم لی با ... و صلی‌الله علی خیر خلقه محمد وآله و اصحابه اجمعین .

## مقصد دویم

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ان احمد ما نقل من الکلام و ذکر فی الافتتاح و الاختتام حمد منعم النعماء بسوابق الانعام و لواحق الاکرام . ثم الصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیرالانام ...

بعد میگوید بندهٔ خاکسار بی‌اعتبار سرگشتهٔ کوی بی‌نش[انی درویش علی بوزجانی][1] ... الجامی و فقه‌الله لمایحب و یرضاه که مدتی بخاطر[2] فاتر میرسید و در دل بیجا[صل؟] میگردید که دربیان فضائل وشمائل اولادبزرگوار و احفاد نامدار حضرت شیخ‌الاسلام و ... طوایف انام زنده فیل ملك علام قطب‌الاولیاء غوث البرایا الداعی الی‌الله ... فی سبیل‌الله ابی‌النصر معین‌الدین احمد الجامی النامقی قدس‌الله سره السامی آنچه در کتب معتبره بنظر رسیده و آنچه از السنهٔ ثقات و عدول شنیده در صحیفه جمع کند تا مخلصان را تذکره و معتقدان را تبصره باشد و برصفحهٔ روزگار از این فقیر بی‌مقدار یادگاری بماند .

اما شروع در تألیف آن حواله بتقدیر می‌نمود و در بند اشارت غیب می‌بود تا در اوائل شهر رجب‌المرجب سنهٔ تسع و عشرین و تسعمائه

---

۱ــ نام مؤلف‌که میان دوقلاب نوشته شده در اصل پاره شده است ولی بدین صورت در حاشیهٔ همین صفحه و نیز در ورق ٥٤ الف تکرار شده است .

۲- در اصل : بخواطر. در جمیع موارد دراصل نسخه‌کلمهٔ «خاطر» بصورت «خواطر» نوشته شده است . در موارد آینده از قید آن در حاشیه خودداری می‌کنم .

بعدالاستخاره آن داعیه قوی‌تر گشت و آن دغدغه بیشتر از نیشتر شد . روزی اسامی اولاد صلبیهٔ آن حضرت را برصحیفه رقم کرده ، چون شب بتربت‌مقدسه و روضهٔ منور آن حضرت آمد در گوشه بخواب رفت . از خضر علیه‌السلام در آن باب اشاره یافت . روز دیگر آنچه در خاطر بود ببعضی از مخادیم‌کرام عالی مقام از اولاد بزرگوار آن حضرت ، که زمانهٔ ما بوجود مبارك ایشان مزین است و چشم ما بدیدار ایشان روشن ، عرض نمود . استحسان و مبالغه براتمام آن نمودند . پس از روح پرفتوح آن حضرت استمداد طلبیده بتوفیق حق سبحانه [باختتام آن کوشید؟] .

برضمائر ارباب بصائر پوشیده نماند که ارواح مشایخ را قدس‌الله اسرارهم باولاد و احفاد ایشان توجه و تعلق تمام است ، بخصوص حضرت جناب شیخ‌الاسلام احمد الجامی را . و نزد ارباب مکاشفه و اصحاب مشاهده بوضوح پیوسته که روح [1] پرفتوح آن حضرت را بفرزندان بزرگوار خود التفات بسیار ... عنایت بی‌شمار .

حضرت مولانا ومخدومنازین‌الملة والدین ابوبکر تایبادی (۱) رحمة‌الله علیه فرموده که حضرت شیخ احمد را باولاد و احفاد ذوی‌الاحترام التفات و اهتمام تمام است . و این نسبت بجمیع اولاد عموم دارد . چنانکه درنفحات الانس مذکوراست‌که خدمت مولانا فخرالدین نورستانی (۲) درآن وقت‌که در جوار تربت شیخ‌الاسلام قدس سره اربعین نشسته میفرمود که حضرت شیخ‌را بهمه اولاد و احفاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشت نیز التفات بسیار دارند[2] .

و بعضی گفته‌اند که توجه و التفات این طائفه در حال ممات باولاد خود بیشتر از حال حیاتست . از حضرت مولانا جلال‌الدین رومی نقل‌میکنند که در مرض موت باولاد خود گفته‌اند که در عالم ما را دو تعلق است یکی

---

۱ــ در اصل : ارواح . درمواردی‌که یك یا چندکلمه پاره شده و ازمیان رفته است اگر بقرینهٔ مواضع دیگر یا بحدس از روی یکی دوحرف‌که هنوز دیده میشود تکمیل آن ممکن باشدآن تکمیل میان دوقلاب‌گذارده شده است و در غیر این صورت بجای آن سه نقطه‌گذاشته میشود .

۲ــ نفحات الانس ، ٤٥٣

بدن و دیگری بشما ، چون بعنایت حق تعالی فردا مجرد شویم آن تعلق نیز ازآن شما خواهد بود (۳) .

پس هرکرا اعتقاد و ارادتست باین طایفه باید تعظیم اولاد ایشان را از لوازم شمارند و رعایت جانب فرزندان ایشان را لازم و واجب دانند .

حضرت مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی در مکتوب ، که بپادشاه امیر تیمور گورکان انارالله برهانه نوشته بود ، چنین ایراد کرده‌که «حق‌سبحانه و تعالی مر[1] تشیید مبانی ملك داری و تأیید مسالك جهان داری را وسیلت بزرگ نهاده است ، و آن تشبث بالتفات خاطر پاکان درگاه و مشایخ کرام‌آگاه که بحقیقت پادشاهان دین و دنیااند . پس سعادتمند آنست که بحمایت وعنایت نظر ایشان درآید ، چنانکه شیخ‌الاسلام احمد میفرماید .

**بیت**

شاهــان دلق پوش کــه کمــتر حمایتی
زیر گلیمشان جم [و] خاقان [و] قیصرند

و هیچ وسیلت مرعنایت ایشان را بهتر از رعایت و حرمت فرزندان و منسوبان ایشان نیست ، اگر چه آن اولاد بحسب علم و معاملت مستحق‌آن احترام نباشند ، زیرا که آن ارادت را بایشان کرده‌اند . و در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر است که آنها که ما را در حیات نیافته‌اند ارادت بفرزندان ما آرند همان است که ما را دریافته‌اند و در اقامت مراسم خدمت ماکوشیده .

و در مقامات شیخ‌الاسلام احمد جامی قدس سره آورده است کـه هرکه باعتقاد پاك بر ما سلام کند یا بر فرزندی از فرزندان ما یا برمریدی از مریدان ما از برای ما ، حق سبحانه همه را در کار ما [کرد][2] .

و چون موسی و خضر علیهماالسلام از عمارت دیوار آن دو یتیم بشهر انطاکیه فارغ شدند وجه دیوار کردن معلوم موسی علیه‌السلام نبود و

---

۱ــ در اصل : مرا ۲ــ مقامات ص ۱۷۱

در جهت آن خضر تمسك بصلاح پدر آن یتیمان نمود ، چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده که «کان ابوهما صالحاً»[1] . و در تفسیر آورده است که میان آن یتیمان و پدر صالح هفت پشت بوده ، و بعضی زیاده گفته‌اند . پس عنایت بفرزندان سبب محبت پدران است» . تا اینجا مکتوب حضرت مولاناست قدس سره[2] .

وهم درمقامات شیخ‌الاسلام احمد قدس سره مذکور است که چون حضرت شیخ در مکهٔ مبارکه از مناسك حج فارغ شد روزی در سایهٔ دیوار کعبه نشسته بود تا آفتاب گرم شد . و هرکس بجائی رفت . شیخ‌الاسلام بدر خانه آمد ، در بسته بود . حالتی بر وی پدید آمد ، گفت : خداوندا اگر من کسی را مهمان کنم روا ندارم که در بروی او در بندم ، از کرم تو نسزد که مهمان خوانی و در بندی . ندای شنید که هرکه مهمان ماست در بروی او باز است . پس دست بر در کعبه نهاده در باز شد . شیخ‌الاسلام بکعبه در رفت و دعا کرد و گفت : بار خدایا فرزندان و دوستان و یاران مرا در دو جهان عزیز دار ! و برزبان مبارك وی این سخن بسیار رفتی . پس از کعبه بیرون آمد در حالتی و غلیانی که وصف آن نتوان کرد[3] . وشك نیست که دعای چنان کس در چنان جای در چنان حال شرف اجابت یافته .

پس معلوم است از اینجا که آنقدر آثارفضل و عنایت حق سبحانه که در اولاد و احفاد شیخ‌الاسلام مشاهده رفته در اولاد و خانوادهٔ مشایخ دیگر صدور نیافته . چه چهارده پسرکه بعد از وفات شیخ‌الاسلام حیات داشته‌اند همگی بدرجهٔ ولایت رسیده‌اند . و از زمان وفات حضرت شیخ تاالحال که قریب بچهارصد سالست هرگز نبوده که از اولاد شیخ‌الاسلام کسی نباشد که مردم ظاهر از ایشان کشف و کرامت نه‌بینند ، و در این مدت

---

۱ــ سورةالکهف ، آیه ۸۱ ۲ــ متن این نامه با اختلاف در عبارات در مجموعهٔ اسناد ومکاتبات تاریخی ایران‌که دکتر عبدالحسین نوائی بطبع رسانده است در ص ۱ــ۳ موجود است ( در متن مزبور صفحهٔ اول سطر دوم‌کلمهٔ «مشیت» بی معنی و مسلماً خطاست و درست‌آن «تشبث» میباشدکه در متن حـاضر هست) . ۳ــ رك :کتاب مقامات ، ص ۹۰ــ۹۱ .

همیشه مشایخ کبار در میان اولاد شیخ‌الاسلام بوده‌اند که سرگشتگان بادیهٔ غوایت به یمن انفاس متبرك ایشان بمأمن هدایت رسیده‌اند . و این علامت التفات ایشان است باولاد خود . و فرزندی که بصلاح موصوف و بآباء و اجداد مشابهت و مناسبت صوری و معنوی داشته باشد بغایت نادر وکمیابست. و پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره فرموده که پدر کامل را فرزند کامل نباشد . یعنی لازم ذات فرزند نیست که باوصاف پدر موصوف باشد ، و آن که باشد از جمله آثار فضل و عنایت حق است . و اولاد شیخ‌الاسلام از آن جمله‌اند که آثار عنایت حق دربارهٔ ایشان واضح است و روح پرفتوح آن حضرت باین واسطه مسرور . محمد بن کعب رحمه‌الله گفته است که هیچ فرح بندهٔ مؤمن را بیشتر ازآن نیست‌که ازواج و اولاد خود را فرمان‌بردار حق تعالی (٤ب) بیند . و نسبت صوری و معنوی و صلاح و علم و معرفت پدران مر اولاد شیخ‌الاسلام را هست که کامل بن کامل‌اند و ثمرهٔ شجرهٔ هدایت‌اند و آثار هدایت از ایشان ظاهر است . آری .

**بیت**

از بیخ درخت عود هم عود آید　　　از معدن جود جود موجود آید

پس ارادت ایشان [را] دو جهت است و محبتشان بدو حیثیت

**بیت**

قومی که بحق رسند از همتشان　　　زنهار غنیمت شمری صحبتشان
امید شفاعتست از برکتشان　　　صد خیر توان یافتن ازخدمتشان

اما فرزندان که ایشان را نسبت صلبیه بیش نیست و در اطوار و اعمال موافق پدران بزرگوار خود نیستند و نسبت معنویه ندارند روا نیست که در ایشان جز بنظر حرمت نگرند . و حدیث جناب سرور عالم صلی‌الله‌علیه وسلم که «اکرم اولادی‌الصالحون‌لله و الطالحون لی» مؤید این قول است . اگر چه اشتغال حطام دنیوی ویرا از اقبال بحق سبحانه باز داشته چون موانع

برطرف شود هرآینه بطهارت اصلیهٔ خود بازگرددکه «الولد سرلابیه»[1] و «کل شیء یرجع الی[2] اصله» بپاکی اصل متحول شوند . اما مریدان و معتقدان که نسبت معنوی دارند [و] در اوصاف و اخلاق و افعال موافق و متابع‌اند ایشان ولد روحی‌اند وقرابتی معنوی دارند . وآنچه پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرموده که «السلمان (٥ الف) منا اهل البیت» شهادت بدین قرابتست . و ایشان را اگر چه نسبت آب [و] گل نیست اما نسبت جان [و] دل هست .

پوشیده نماند که همچنانکه محبت و رعایت این طائفه موجب‌نجات و رفع درجات است استخفاف و عداوت ایشان سبب وبال و نکال است . و بتجربت رسیده واستماع شده که هرکس بدین خانواده در مقام خلاف و نزاع آمده است بعقوبتی گرفتار آمده است‌که رسوا و فضیحت عالم‌گشته.

بیت

بس تجربه‌کردیم درین‌دیرمکافات　　　با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد

از آن جمله یکی قصهٔ ضیاءالملك سمرقندیست که با شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمد در مقام منازعت شد و وی پیش قبر جد بزرگوار خود ایستاده از وی شکایت نمود . چندی برنیامد که پادشاه وقت بر وی متغیر شد و حکم کرد که وی را کشته پوست سرش را پرکاه‌کرده بولایت غور بردند ، و این واقعه بتفصیل خواهدآمد انشاءالله تعالی .

با زنده فیل‌پشه چو پهلوهمی‌زند　　　گرجان‌بباد بردهدالحق‌سزای‌اوست

دیگر واقعهٔ نوروزبیگ[3] بودکه باشیخ‌الاسلام‌شهاب‌الدین مخاصمت ورزید و رسید بدو آنچه رسید . و اگر ذکر معاندان اولاد شیخ‌الاسلام را و عقوبات که بدیشان رسیده بیان کند از مقصود بازماند . والله‌اعلم بالصواب.

---

۱ـ درباب مأخذ این حدیث رك : احادیث مثنوی ، ص ۱۳۵　۲ـ دراصل : الا　۳ـ درحاشیه بخط کاتب متن : «واین نوروزبیگ ولد امیر ارغون آقاست‌که به نیابت سلاطین چنگیزخانی مدت سی سال‌حکومت ایران‌کرده بود .»

### ذکر اسامی اولاد صلبی شیخ‌الاسلام احمد

(۵ب) در مقامات شیخ‌الاسلام احمد مذکور است [که] حق سبحانه ایشان را چهل و دو فرزند داده بود ، سی و نه پسر و سه دختر . و ازین فرزندان بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر در قید حیات بوده‌اند و اسامی‌شریف ایشان درمقامات قدیمه وخلاصة‌المقامات بدین‌ترتیب ذکر شده :

اول شیخ‌الاسلام [رشیدالدین] عبدالرشید .
دوم شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابوالفتح .
سیم شیخ‌الاسلام صفی‌الدین محمود .
چهارم شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمد .
پنجم شیخ‌الاسلام فخرالدین ابوالحسن .
ششم شیخ‌الاسلام نجم‌الدین [ابوبکر][1] .
هفتم شیخ‌الاسلام برهان‌الدین نصر .
هشتم شیخ‌الاسلام ضیاءالدین یوسف .
نهم شیخ‌الاسلام عمادالدین عبدالرحیم .
دهم شیخ‌الاسلام شمس‌الدین مطهر .
یازدهم شیخ‌الاسلام بدرالدین [صاعد] .
دوازدهم شیخ‌الاسلام حمیدالدین عبدالله .
سیزدهم شیخ‌الاسلام ظهیرالدین عیسی .
چهاردهم شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل .

و این چهارده پسر همه عالم و کامل و صاحب ولایت و کرامت و مقتدای خلق بوده‌اند ، و از همه تصانیف که شاهد عدل بر فضیلت ایشان

۱ـ در اصل نسخه هم در این موضع وهم درموضع بعد آنجا که اختصاصاً از این پسر شیخ سخن رفته‌است مؤلف یاشایدکاتب نسخه بسهو یا بعهد «ابوبکر» را از قلم انداخته است . کنیهٔ مزبور برای نجم‌الدین در رساله‌ای‌که شهاب‌الدین‌اسمعیل برادروی نگاشته(مقامات ژنده پیل ص۱۸۵) ودرخلاصة المقامات‌تألیف خواجه ابوالمکارم بن علاءالملك جامی ( چاپ ایوانف در JRAS سال ۱۹۱۷ ، ص ۳۵٦ ) صریحاً ذکر شده است .

است برصفحهٔ روزگار مانده‌که هیچ‌کس (٦ الف) اعتراض نکرده .

نقلست که حضرت شیخ‌الاسلام احمد قدس‌سره فرموده‌که فرزندان من بعضی در این جهان معروف و برخی درآن جهان مشهور باشند . و همانا مراد آن حضرت آن باشد که آن که در این جهان مشهور نیست در آن‌جهان مشهور خواهد بود .

در مقامات شیخ‌الاسلام مذکور است که در آن وقت که ایشان در کوه ریاضت می‌کشیدند هرچند وقت‌که ویرا شهوت رنجه میداشت بروزه و نماز قهر میکرد . تا روزی اندیشه‌کردکه از برای دفع شهوت آلت خودرا قطع کند . کاردی برگرفت و قصد آن کرد . هاتفی آواز داد که خون سی و نه ولی در گردن میکنی ، ما از پشت تو سی و نه ولی در وجود خواهیم آورد . چون این آواز شنید ترك‌آن داد[1] .

خواجه محمد غزنوی گوید که شیخ‌الاسلام زنان میخواست تا سی و نه پسر در وجود آمد ، دیگر زن نخواست .

نقلست که روزی شیخ‌الاسلام با این چهارده پسر نشسته بود . روی بخواجه برهان‌الدین نصر آورده گفت : ما را حالتی بود در م[یان][2] شما افکندیم ، ببین باکیست ! خواجه برهان‌الدین نصر متوجه برادران شده همه را ملا[حظه][2] کرده گفت : در میان نیست، همه برداشته‌اند . شیخ‌الاسلام بسیار خوشوقت شده و تحسین فرمود .

خواجه ظهیرالدین عیسی درکتاب رموزالحقائق آورده است (٦ب) که خواجهٔ ما را چهارده پسر بودکه هیچ‌یك از این جمله درحد عوام‌الناس نبوده‌اند بلکه همه بدرجهٔ ولایت بوده‌اند .

نقلست از خواجه شهاب‌الدین اسمعیل که میفرموده که پـدرم شیخ‌الاسلام احمد را کرامتهای بزرگ است . یکی آنکه ششصد هزار کس

---

۱ــ رك : مقامات ، ص ۲۳۱-۲۳۲ ۲ـ جزء اخیر کلمه در زیرنوار چسب پنهان شده ولی قراءت آن در زیر نور قوی میسر است . نظیر این مورد در اصل نسخه فراوان هست و قید آن منبعد مگر وقتی‌که کلمه محو شده باشد یا خوانا نباشد یا دیده نشود ضرور نخواهد بود .

بر دست مبارك وی توبه کرده از راه هوی و طبیعت بطریق طاعت و عبادت آمده‌اند بعضی بمقام هدایت و بعضی از اصحاب کرامت شده . این رنگ‌دادن دلها و از صفتی بصفتی کار مقلب‌القلوب است و در وسع بشری نیست ، قوله تعالی «انك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء»[۱] .

دیگر آنکه شیخ‌الاسلام امی بود و چیزی نخوانده ، چنانکه در کتاب سراج‌السائرین میفرماید که من بیست و دوساله بودم که الحمد را نمی‌توانستم خواند . حق سبحانه و تعالی از محض کرم بعد از هیژده سال ریاضت و مجاهدت ابواب علم لدنی بر وی گشاده گردانید که چند کتاب در علم معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت [و] اسرار حقیقت تصنیف کرد که هیچ عالم و حکیم برآن نکته نتوانست گرفت بلکه همه دستورالعمل خود ساختند. واین تصانیف بآیات قرآنی واخبار نبوی مؤید و مقید است .

و دیگر آنکه چهل و دو فرزند خدای تعالی وی را عطا فرموده که درجهٔ ولایت داشته‌اند ، ذلك فضل‌الله یعطیه من‌یشاء[۲] . (۷ الف) نقلست که شیخ‌الاسلام پیش از ولادت هرفرزندی خبر میداده که خدای تعالی مرا از فلان زوجه پسری خواهد داد . و چون ازاین عالم نقل میفرموده گفته است که ما را دو احمد دیگر در راهست ، چون ما برویم ایشان بیایند ، آن یکی فرزند قطب‌الدین محمد را باشد و آن دیگری ضیاءالدین یوسف را . بعد از وفات شیخ‌الاسلام هریك را پسری‌آمد . پسر خواجه قطب‌الدین محمد را رضی‌الدین احمد نام‌کردند و پسر خواجه ضیاءالدین یوسف را سراج‌الدین احمد . و بثبوت پیوسته که ازین چهارده پسر چهار پسر را اولاد نبوده : بدرالدین صاعد و حمیدالدین عبدالله وظهیرالدین عیسی وشهاب‌الدین اسمعیل. و این هردو مجرد بوده‌اند . و از چهار پسر اولاد و احفاد مانده که تا حالا هستند: خواجه‌قطب‌الدین محمد، خواجه‌ضیاءالدین‌یوسف، خواجه‌برهان‌الدین

---

۱ــ سورة‌القصص ، آیهٔ ۵۶ .
۲ــ تا اینجا گفتار خواجه شهاب الدین اسمعیل بودکه مؤلف مضمون آنرا مختصراً نقل‌کرده است اصل آن در مقامات هست ، ص ۱۸۱ ببعد

نصر ، خواجه شمس‌الدین مطهر . و شش پسر را اولاد بوده اما از ایشان عقب نمانده . و بباید دانست‌که فرزندان شیخ‌الاسلام احمد ازهشت منکوحه متولد شده‌اند : اول از برس مادر فخرالدین ابوالحسن ، دویم از بوزجان والدهٔ خواجه برهان‌الدین نصر ، دیگر از صاغو مادر خواجه شمس‌الدین‌مطهر ، دیگر از قریه استای والدهٔ عمادالدین عبدالرحیم ، دیگر دختر رئیس صاغو مادر حمیدالدین عبدالله ، و دیگر از نشابور ، و این منکوحه را باخود بکعبه بردند و در راه فوت شد ، دیگر دختر عمر فراوردی[1] بود ، ودیگری ازمردم بلدهٔ سرخس بوده . (۷ب) اما از دختران شیخ‌الاسلام یکی در عقد نکاح قاضی بزد بوده و نام وی‌کدبانو لطیفه است و قبر وی درگورستان قریهٔ بزد است ، ویرا یك پسر بوده‌کمال‌الدین نام وکودك وفات‌کرده است .

### ۱ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه برهان‌الدین نصر

وی فرزند صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . بعد ازوفات‌وی قائم‌مقام و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود بوده . عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و در علم تفسیر بسیار ماهر بوده . و در صغرسن از وی آثار غریبه ظاهر میشدکه مردم را ازآن حیرت می‌بود . مادر وی از قصبهٔ بوزجان است . هماناکه در باب تزویج وی مضایقه می‌نمودند و شیخ‌الاسلام مبالغه تمام میفرمود . امام‌محمد غزنوی میگوید از شیخ‌الاسلام سؤال کردند که این زن چرا میخواهی ؟ گفت مرا از وی پسری نموده‌اندکه در راه خدای تعالی پیشوای خلق‌گردد . چون این مهم باتمام رسید وی را فرزندی آمد ، برهان‌الدین نصر نام نهاد . حق سبحانه و تعالی باوی چندان فضل وکرم‌کردکه پیران هفتاد ساله درآرزوی روزگار وی بودند ، و در مدت بیست سالگی مقتدا و پیشواء خلق گشت[2]. جماعتی انبوه شاگردان وی بودند و اغلب مردم روی بوی نهادند . دل‌مؤمنان

---

۱ــ لقب این مرد در مقامات (ص ۷۹ ، ۹۶ ، ۱۳۸) و خلاصة‌المقامات (ص ۳۵۲) فراف‌ـروزی ضبط شده است .
۲ــ رك : مقامات ، ص ۸۶ .

از کلمات وی حیات تازه و از انفاس طیبهٔ وی سروری بی‌اندازه می‌یابد . جواب منکران و مناظران بدقائق علوم بنهجی میگوید که حاسدان‌میگدازند و مریدان می‌نازند . در مقامات شیخ‌الاسلام مذکور است که در وقتی‌که خواجه برهان‌الدین نصر هنوز ده ساله بود امام صدرالدین علی هیثم[1] [به] بوزجان آمد و از شیخ‌الاسلام استدعاکردکه خواجه برهان‌الدین نصر (۸ الف) مجلس گوید . شیخ‌الاسلام قبول کرد . فرمودکه روز آدینه منبر نهادند و بحضور فضلا و علما وعظ فرمود چنانکه همه ائمه بپسندیدند ، و چندان نکات و لطایف ایراد کردکه اهل مجلس رقتها نمودند و مریدان نعرها زدند ، و از شیخ‌الاسلام دعوت خواستند . فرمودکه منت دارم و دعوت دهم ، اما نه‌چنان که بعضی را بخوانیم و بعضی را نخوانیم . پس فرمودکه هم در مسجد صلای عام در دادند که وضیع و شریف و شهری و غریب فردا بدعوت شیخ‌الاسلام حاضر شوند . امام محمد غزنوی میگوید که در آن وقت خادم سفره من بودم ، پنجاه من نان بیش نداشتم و مقداری گوشت ، چون دیدم مردم بسیار حاضر شدند من به شیخ‌الاسلام گفتم که ما این خلایق را چگونه طعام‌توانیم داد ؟ فرمود : تو دل فارغ دار ، حق تعالی کفایت کند . پس جماعت جماعت میآمدند و سفره می‌نهادم تا دو هزار نفر را طعام دادم و نان و گوشت و شیرینی ، و هرچه دربایست بود فرارسید به‌برکت شیخ‌الاسلام[2] .

نقلست که چون خبر ولادت خواجه برهان‌الدین نصررا بشیخ‌الاسلام آوردند فرمودکه خدای تعالی مارا حجةالاسلامی داد .

آورده‌اندکه شیخ‌الاسلام خواجه برهان‌الدین نصر را بتحصیل‌علوم بولایت شیروان فرستاد ، و وی در ده قطمیران بمدرسه ساکن گشت‌که مدرس آن مردی بزرگ بود ، و وی را بخواجه نظر عنایت بسیار بود ، چنانکه طالب علمان را حسد می‌آمد . عاقبت جمعی حاسدان خواستند که حیله کنند ووی را از نظر اوستاد بیندازند . با فاحشه قرار دادندکه چون شب درآید (۸ب)

۱ـ در مقامات (ص ۸۷) ، هیصم . ۲ـ مقامات ، ۸۷

و خواجه بر بام مدرسه بتکرار مشغول شود نزدیك وی شود و گوید مرا با تو محبت تمام است ، اگر مراد من حاصل میکنی فبها، والا چنان فرامی‌نمایم که تو مرا بدین بام برآورده[ای] . آن زن پیش خواجه آمد و ازآن نوع کلمات مذکور ساخت و دامن وی گرفت . خواجه فرمود : ساعتی توقف‌کن تا جامه بیرون کنم ، تو خود میدانی‌که در خرقهٔ مشایخ چنین‌کاری نتوان نمود . پس آن [زن] دامن خواجه رهاکرد . خواجه بر بالای ایوان مدرسه برآمد ، خرقه بیرون‌کرد ، روی بطرف جام آورده گفت : یا شیخ مرا دریاب! پس خرقه را رهاکرده خودرا ازپس خرقه درانداخت . گویند بلندی ایوان هفده‌گز بود . بامر حق سبحانه چنان برزمین‌آمدکه موی بربدن وی نیازرد . آورده‌اندکه‌آن شب شیخ‌الاسلام در معدآباد جام بود ، حالتی عظیم بر وی ظاهر شد ، دستها برآورد وگفت : زهی فرزند شایسته !

نقلست که خواجه برهان‌الدین نصر ببلدهٔ سرخس رفت و درمدرسهٔ خواجه امام محمد منصور بتحصیل علوم مشغول گشت . و خواجه امام محمد ویرا تعظیم و احترام تمام می‌نمود . ووی پیشتر با شیخ‌الاسلام نزاع کلی داشت چنانکه حکم بتکفیر وی کرده و فتوی بکشتن او نوشته . شیخ‌الاسلام بجهت خدمت خواجه برهان‌الدین نصر از وی عفو فرمود ، و او اعتراف نمود که هرچه کرده بود از برای جاه بوده[1] .

آورده‌اندکه خواجه برهان‌الدین نصر از تحصیل علوم‌که فارغ شد بقریهٔ‌کاریز صاعد (۹ الف) بناحیهٔ زیرپل مقام‌کرد . بواسطهٔ[2] کرم و سخاوت که او را بود خرج بیدریغ میکرد . تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را سفره نهادی . باوجودی‌که چندان اسباب ظاهر نداشت هرگز معطل نشدی و تشویش نکشیدی ، و حق سبحانه مایحتاج او را از جائی رسانیدی که چشم نداشتی .

۱ـ داستان نزاع شیخ جام و امام محمد منصور بتفصیل در مقامات آمده است ، ص ۴۲ـ۴۶ ۲ـ کلمه «بواسطه» اندکی سوخته و اندکی با مرکب سیاه شده است ولهذا در صحت این قراءت کاملاً مطمئن نیستم .

در مقامات شیخ‌الاسلام مذکور است که سالی عسرتی شد و خواجه برهان‌الدین نصر خرج بی‌اندازه میکرد . شیخ‌الاسلام خادمی فرستاد ، بدو پیغام دادکه نصرگوش باز دار تا چه میکنی مبادا بسر نتوانی برد . خواجه در جواب گفت : دری‌که بر شیخ‌الاسلام باز است بر [ما] نبسته‌اند . خادم بازگشته خواجه ازآن سخن پشیمان شد ، گفت : این نه سخن من بودکه با خادم شیخ‌الاسلام گفتم . پس کاغذ طلبید و این دوبیت نوشت : نظم

مائیم که در هیچ حسابی نـاییم — پر مشغله [و] میان تهی چون ناییم
آن دم که حساب نقدمردان طلبند — آن ذره که در حساب ناید مائیم

و آن کاغذ را بخادم خود داده گفت : برو اگر در راه بخادم شیخ‌الاسلام رسیدی کاغذ ما بدو ده و بگوی جواب تو این است ، و اگر وی را درنیابی کاغذ را پیش سجادهٔ شیخ‌الاسلام نه . هنوز خادم خواجه در راه بود که خادم شیخ‌الاسلام جواب خواجه را رسانید . پس خادم خواجـه کاغذ را پیش سجادهٔ شیخ‌الاسلام نهاد . چون آن کاغذ را برخواند ، تبسم کرد ، گفت : هرچند نصر عذرخواست (۹ب) اما ببیندکه درگشاده است یا بسته . چون چند ماه‌گذشت خواجه برهان‌الدین نصر را چیزی نماند و هزار دینار قرض برآمد . خواجه غمناك و متحیر شد . روی بخدمت شیخ‌الاسلام نهاد وگفت این دردرا جز ازآن حضرت دوا نباشد. چون بخدمت شیخ‌الاسلام آمد و عذر خواست او را بنواخت و گفت : دل فارغ دار که قرض تو ادا کنیم و معیشت تو ساخته گردانیم ، اما دانستی‌که در گشاده است یا بسته ؟ پس با جمعی یاران متوجه کاریز شد . چون برودخانهٔ جامینان[1] رسید آنجا نزول فرمود . جماعتی از مریدان کاریز رسیدند . شیخ‌الاسلام سخنی چند از معرفت اساس‌نهاد ، جمله واله و متحیر شدند . پس مردم کاریز شیخ‌الاسلام را استدعای رفتن کاریز کردند . شیخ‌الاسلام فرمود که از آنجا نرویم تاقرض

۱ـ این نام در مقامات بصورت «جاهنان» ضبط‌گردیده است .

نصر را ادا نکنیم ، و آن مبلغ را باید یك کس اداکند ، و هرکس این مال را بدهد ما امشب مهمان او باشیم . در میان آن جمع مردی بود ابوالفتح نام ، و او هزار دینار زر در کوزه داشت در میان دیوار . با خود اندیشه‌کردکه این هزار دینار بدهم ، مرا ازین چه بهتر بکار خواهد [آمد] . باز اندیشه کردکه مبادا خاتون مضایقت کند و هیچ نگفت . و در این وقت امیر ابراهیم حاکم کاریز در رسید و ازین ماجرا واقف گشته گفت : حضرت شیخ مهمان من باشد و قرض خواجه را من ادا میکنم . شیخ‌الاسلام فرمود : برو دعوت ساخته کن ، اما طعام نخوریم تا قرض نصر ادا نکنیم . امیر قبول‌کرد و بازگشت . چون بخانه آمد میان خاتون و امیر گفتگوی واقع شد ، (۱۰ الف) که خاتون میگفت : من این وجه از خواستهٔ خود ادا میکنم ، و امیر میگفت: من از مال خود میدهم . این مقال بسمع شیخ‌الاسلام رسیده فرمودکه قرض‌را امیر اداکند و خاتون در وجه معیشت نصر هزار دیناربدهد . اما چون‌ابوالفتح بخانه آمد زنش گفت : این زر در میان دیوار بهرچه نهاده ، ترا ازین بهترکجا بکار خواهدآمد ، اکنون برو و بگوی ، شاید در وجه برهان‌الدین نصرقبول کند و شبی مهمان ما باشد . خواجه ابوالفتح بخدمت شیخ‌الاسلام درآمد . شیخ‌الاسلام فرمود که : زنان از بهرما باشوهران چنین خصومت‌کنند ازبرای آنکه تو در رودخانه اندیشه میکردی ، اکنون برو و دعوت ساخته کن و زر از دیوار بیرون مکن تا ما برسیم . ابوالفتح بیامد و دعوت مهیا کرد . چون شیخ‌الاسلام بسرای وی آمد میرفت تا بدان موضع که زر نهاده بود ، اشارت کرد تا زر برگرفتند و باجازت وی بخواجه دادند . آنگاه یاران باهم بسخن درآمدندکه مگر ولایت قلب جنس از شیخ‌الاسلام ستانیده‌اند ، اگرنه چه محتاج زر امیر و خاتون بود . شیخ را از راه‌کرامت معلوم شد . یاران را طلب داشته‌گفت : شمارا بچه معلوم شدکه‌کرامت قلب جنس ازمن ستانیده‌اند؟ گفتند : ما نمیدانیم ، اما در آن وقت‌که در رودخانه فرمودیدکه ما ازآنجا نمیرویم تا قرض نصر را ادا نکنیم ما را بخاطر رسیدکه اگر مشت سنگ‌ریزه

در دامن خواجه افکندکار او ساخته‌گردد ، چنانچه بکرات مشاهده‌کرده‌ایم . چون‌کار او بوجهی دیگر ساخته‌آمد (۱۰ب) هرکس را چیزی بخاطر رسید . دراین سخن‌بودند که حالتی عظیم‌بروی ظاهر شد. درآن‌نزدیك کوزه‌ای بود، دست بزد و سرازکوزه با دسته‌کنده در آستین‌گرفت وگفت : آری قلب جنس از احمد ستانیده‌اند . پس آنرا از آستین بیرون آورد ، بقدرت حق سبحانه زر خالص گشته بود . پیش خواجه برهان‌الدین انداخت ، گفت : اگر احمد سنگ و ریگ در دامن نصر افکندی باذن حق سبحانه کار او ساخته شدی ، اما امیررا چه دولت‌کرامت‌کنند و خاتون را چه‌خلعت دهند وابوالفتح را چه فتوح حاصل شود[1] .

آورده‌اندکه‌قاضی‌علاءالدین مروزی رحمه‌الله‌بعد ازوفات‌شیخ‌الاسلام بسه روز به معدآباد رسید و بر فوت شیخ‌الاسلام تأسف بسیار خورد وگفت : بامیدآن‌آمده بودم‌که از شیخ‌الاسلام حدیث استماع‌کنم ، چه شنیده بودم که وی حدیث مفتر از حدیث صحیح جدا میکند . وکتاب حدیث همراه داشت . هرروز دونوبت بسر تربت شیخ‌الاسلام رفتی و بسیارگریستی . خواجه برهان‌الدین نصر قایم‌مقام پدر بزرگوار خود بود ، وی را دلداری کرد و بنواخت و با وی بسر تربت شیخ‌الاسلام میرفت . تا روزی قاضی علاءالدین بر سر تربت معطر نشسته بود ، گفت : دریغ که نومید باز بایدگشت ، که ناگاه خواب بر وی غلبه کرد ، در خواب شد . خواجه خادم آنجا گذاشت تا کسی ویرا از خواب بیدار نکند . قاضی مدت سه شبانه روز در خواب بود . شیخ‌الاسلام را بخواب دید که در جائی عالی و موضع خرم برتختی مرصع نشسته ، پیش وی رفت و سلام کرد . قاضی را (۱۱ الف) اعزاز واکرام نمود ، گفت : بنشین که نومید نخواهی رفت . پس خواجه برهان‌الدین نصر را طلب داشته گفت : نصر برو کتاب قاضی را از خانقاه وکتاب اسانید مارا از کتابخانه بیار ! خواجه کتابها را بیاورد . شیخ فرمودکه بباید خواند !

---

۱ــ مقامات ، ص ۷۵ــ۷۸ .

قاضی چند هزار حدیث برخواند و هرچه شیخ میگفت مفتر است رقم میزد. چون تمام کرد قاضی گفت: بچه دانیم که اینها مفتر است؟ شیخ فرمود که: چون تو میخواندی رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم استماع میکرد، و من در میان دو ابروی او می‌نگریستم، هرچه اشارت میفرمودکه افتراست من میگفتم و تو رقم میزدی. پس گفت: اگر اشارت فرمائی‌که خواجه برهان‌الدین نصر کتاب اسانید بمن عنایت فرماید. پس فرمودکه نصرکتاب را بقاضی ده تا از ما یادگاری داشته باشد. چون بیدار شد کتاب احادیث که در خانقاه گذاشته بود در بغل خویش یافت. گریه‌کنان بخانقاه‌آمد. جمعی از علما و اکابر پیش خواجه نشسته بودند. خواست که خوابی که دیده بود بگوید. خواجه گفت: کتاب اسانید از دست‌که‌گرفتی؟ گفت: از دست شما. پس فرمود: به تقریر آن چه حاجت داری؟ قاضی گفت: این [نه] کرامتیست که آن را مخفی توان داشت. پس بر سر جمع خوابی که دیده بودگفت و کتاب احادیث که در دست خود یافته بود بمردم نمود و رقمهاکه در خواب برآنجا زده بود ظاهر و پیدا بود. مردم متحیر شدند. پس‌گفت: این عجب حالتی و عظیم کرامتی بود، این را ضایع نتوان گذاشت. بفرمود تا درقلم آوردند[1].

و امثال [این] (۱۱ب) کرامت از اولیا بسیار واقع شده، از آن جمله آنکه شخصی یکی از ائمهٔ دین را منکر بود و دشنام میداد. در خواب دید که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم امر بتعزیز او فرمود و او را تازیانه زدند. چون بیدار شد اثر ضرب برپشتش ظاهر بود و تابوقت مرگ زایل نشد.

و یکی از اصحاب بخواب دید که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که فلان ظالم را بکش، وی آنرا کشت. چون بیدار شدآن‌کس‌را کشته یافت.

ابوالحارث‌اولاسی[2] گفت: بمصرشدم‌تامسأله‌ای‌چند ازذوالنون بپرسم. گفتند وی دیروز وفات کرده. بسر قبر وی رفتم و نماز کردم و بنشستم.

۱ـ مقامات، ص ۱۹۰ـ۱۹۱.
۲ـ دراصل: اولایی؛ نام این مرد ومختصری ازوصف حالش درنفحات ـ الانس آمده است، ص ۴۳ـ۴۴، منشأ روایت درویش علی هم همان‌کتاب است.

مرا خواب ربود . او را بخواب دیدم . مشکل‌که داشتم سؤال کردم . همه‌را جواب گفت .

گفته‌اندکه این بجهت آنست که این طایفه را احکام جسمانی مغلوب آثار روحانی شده ، و در حال حیات فانی که عبارت اززندگانی دنیاست نفس اماره راکه فناپذیر و مانع حیات روحانیست و بالطبع هردو ضدانند چه هرجاکه حیات نفسانی غالب‌گشت حیات روحانی را مغلوب و بخاصیت خود که قابل فناست فانی میگرداند . و هرجاکه حیات روحانی نفسانی را مغلوب خویش ساخت چون قابل فنا نیست حیات جاوید می‌یابد . پس حیات این‌طایفه حیات روحانیست ، وکشف‌که ایشانرا می‌باشد از احکام حیات روحانیست . اگربصورت ازحیات نفسانی مجرد میشوند اماحقیقت‌معنی‌که عبارت(۱۲ الف) از حیات روحانیست برقرار است . و نعم ماقال

بیت

تن زنده دل می نگردد هلاك　　　تن مرده دل گر بمیرد چه باك

و هم در مثنوی فرماید :

مثنوی

مرده زین سویند زان‌سو زنده‌اند　　　خامش اینجا[1] وان‌طرف‌گوینده‌اند

امام رضی‌الدین جمال‌الاسلام تایبادی آورده است که در وقتی که خواجه برهان‌الدین نصر ببلدهٔ سرخس بتحصیل علوم رفته بود شیخ‌الاسلام نامه بوی نوشته بود . بعد ازوفات شیخ‌الاسلام بسی سال آن نامه ازکتابخانهٔ خواجه بیرون آمد . آن نامه را بهرمعلولی وبیماری‌که بردی صحت یافتی .

یکی از روات میگویدکه مرا دردی در قضیب پیدا شدکه طاقت آن نداشتم . آن‌نامه را برداشتم و بحق شفیع‌آوردم ، ازآن نجات یافتم .

خواجه برهان‌الدین نصررا دختری بود هبة‌الرحمن نام که وی از

۱ـ در اصل : آنجا

جمله نساء عارفات است و خواجه را با وی نظر تمام بوده . فرزندانی که بخواجه منسوبند از نسل‌ویندکه بعد ازین ذکر کرده شود انشاءالله تعالی .
و مرقد مبارك خواجه برهان‌الدین نصر بقریهٔ کاریز صاعد است از ولایت باخرز معروف و مشهور ویزار ویتبرك .
و از رباعیات اوست :

رباعی

خواهی که دل تو محرم فقر آید باید که دلت بدون آن نگراید
چون‌ازخود[و]ازدوکون‌بیرون‌آید شد محرم فقر فقر آنرا شاید

## ۲ – ذکر شیخ‌الاسلام خواجه [رشیدالدین] عبدالرشید

وی فرزند مهتر شیخ‌الاسلام احمد است . عالم و عارف و صاحب ولایت بوده . در زمان (۱۲ب) حیات شیخ‌الاسلام در معدآباد بود . بعد از آن‌در قریهٔ ازغند بولایت ترشیز ساکن‌گشت وآنجابردست ملاحده‌خذلهم‌الله شهادت یافت . مشهد متبرك وی در ازغند است در پای دیز ، و آنجا بجوانمرد مشهور است . ویرا دوپسر بود یکی علی نام و دیگری ابوالقاسم ، اما از ایشان عقب نماند .

آورده‌اندکه خواجه عبدالرشید با جماعتی از ملاحده که در نواحی ازغند بودند مباحثه و مناظره میکرد و ایشانرا الزام می‌نمود ، و بعضی از ایشان به برکت انفاس شریفهٔ وی شرف اسلام یافتند . وقتی ملاحده قلعه عمارت میکردند و مسلمانان را زحمت بسیاری میدادند و بیگار میفرمودند. خواجه عبدالرشید قدس سره با جمعی پیش ایشان رفت و با مهتر ایشان‌مجادله نمود . چون از حجت وبرهان عاجز شدند بایذاء خواجه ویاران وی‌برخاستند. یکی از ملاعین تیری بجانب خواجه انداخت . آن تیر برسینهٔ مبارك او آمد و بدان شهادت یافت . آورده‌اندکه بعد از شهادت خواجه وبائی‌عظیم درمیان ملاحده پیدا شد و بسیاری ازایشان باآن ملعون‌که تیر بجانب‌خواجه انداخته ـ

بود براه عدم رفتند . بعد از آن مهتر ایشان با جمعی کثیر بسر قبر خواجه رفتند و توبه و انابت نمودند . بعد از جزع بسیار که از آن جماعت صادر شد بچند روز آن بلیه تسکین یافت . و بعد از ظهور این کرامت مهتر ملاحده بدولت اسلام مشرف گشت و برسر قبر خواجه عمارت ساخت و مجاور شد.

نقلست که بعد از چندگاه‌که عمارت قبر وی مندرس شده بود تجدید (١٣ الف) عمارت میکردند . قبر وی مکشوف گشت . دیدندکه دست بر جراحت خود نهاده . دست مبارك وی را برداشتند خون روان شد، و چون رهاکردند باز برجراحت خود نهاد .

گویندکه در ازغند جماعتی مردم بودندکه ایشانرا ابدالان میگفتند. روزی ابر عظیم برآمدکه در وی علامت تگرگ بود . مردم ازغند از ده بیرون آمدند و بربالای دیز که قبر خواجه در پایان آنست بتضرع و زاری مشغول شدند . درویش بود از جماعت ابدالان که وی را درویش محمد باخول گفتندی . برسر قبر خواجه سر بخرقه فرو برده بود . ناگاه ابر دونیمه شد يك نيمه از بالا و يك نيمه از پایان ده‌گذشت و ازآن تگرگ ضرری نرسید . درویش محمد سر برآورد و نعره بزد وگفت : جوان مرد را دیدم‌که دست از قبر برآورد و بسوی ابر اشارت‌کرد ، ابر شکافته شد و چنانکه دیدید گذشت . و همانا آن درویش در عالم مثال مشاهده کرده باشد که روح خواجه آن بلیه را دفع کرده . چه هرچه از عالم ارواح فرودآید و هرچه از عالم اشباح بالا رود وی را در عالم مثال صورت هست‌که مشایخ طریقت‌آنرا درآن صورت به‌بینند . وآن‌را خیال منفصل‌گویند .

در مقامات شیخ‌الاسلام مذکور است‌که وقتی میان مردم‌کاریز و معدآباد خصومتی افتاد وکسی‌کشته شد . از پیش وزیر فرمان‌آمدکه هرچه شیخ‌الاسلام مصلحت بیند برآن بروند . وشیخ درمیان (١٣ب) ایشان حکمی نمود . معدآبادیان قبول نکردند و شیخ را متهم کردندکه میل بکاریزیان دارد ، و فی‌الواقع جرم معدآبادیان بود . تا روزی سفیهان معدآبادگفتندکه

مهین پسران شیخ پیش ما باشد ، [او] و دیگران را ببرد که مارا طاقت ایشان نیست ، واگر نه‌برد ایشان را از ده خود بیرون کنیم . شیخ‌الاسلام را ازین سخن خشم آمد وگفت : کرا زهره باشدکه بفرزندان من نگرد ، اما اگر تا بیست روز دیگر شما را از ده بیرون نکنند و مصادرتان نفرمایند فرزندان مرا بیرون‌کنید . هنوز بیست روز نشده بودکه سپه‌سالار سلطان سنقر نام آمد با بیست غلام ، و حکم آورد که مهتر ده را سیاست کنند و هفت هزار دینار زر سرخ بگیرند . مردم معدآبادگریختند . وکسی‌که یافتند زجر بسیارنمودند. تا آخرالامر بیامدند و در دست پای شیخ‌الاسلام افتادند و توبه کردند . هم شیخ‌الاسلام ایشان را دریافت و از آن بلیه برهانید . و احتمال دارد که شیخ‌الاسلام میدانسته‌اندکه بعد از بیست روز ایشان را چنان بلیه خواهد رسید ، و احتمال دارد که چون شیخ‌الاسلام چنان گفته‌اند همچنان واقع‌شده، والله‌اعلم بالصواب[1] .

### ۳ ــ ذکر شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابوالفتح

وی فرزند صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . در علوم کامل بوده و صاحب مقامات عالیه . (۱٤ الف) چند نوبت زیارت حرمین‌الشریفین زادهم‌الله شرفاً و تکریماً دریافته ، و با پدر بزرگوار خود سفر حجازکرده‌بود .

در مقامات شیخ‌الاسلام مذکور است که خواجه ابوالفتح روایت کند که در سفر حجاز چون به پنج مرد[2] رسیدیم شیخ‌الاسلام فرمودکه‌آنجا درازگوشی باید خرید . و من چهار دانگ زر بیش نداشتم . گفتم : بدین زر درازگوش نتوان خرید . گفت : تو برو هرچه خواهد همین زر بسنده است. من درازگوش نیکو بسه دینار و چهار دانگ خریدم وآن زر برکشیدم ، سه‌دینار و چهار دانگ برآمد[3] .

---

۱ـ مقامات ، ص ۱۲٦ ۲ـ درحاشیهٔ (ورق ۴۴ الف) پنج‌کرد . ۳ـ این حکایت درکتاب مقامات تألیف محمد غزنوی نیست ، ولی از قول خواجه امام ابوالفتح ، بی قید آنکه مراد پسر شیخ می‌باشد ،حکایتی در باب سفر حجاز هست (ص ۱۵۹) . حکایت مذکور در متن حاضر یك بار هم در حاشیهٔ همین نسخه (ورق ۴۴ الف) آمده و آنجا ابوالفتوح هست بعوض ابوالفتح و از نسبت وی با شیخ هم ذکری نیست .

و هم خواجه گفته که در سفر حجاز چون به بسطام رسیدیم بزیارت حضرت سلطان بایزید رفتیم . مرد درویش آمد و از تنگدستی شکایت نمود . حضرت شیخ فرمود : دل مشغول مدار ، ترا دعائی کردم مستجاب شد . چون بازگشتیم و به بسطام آمدیم آن مرد آمد و پیش شیخ‌الاسلام روی برزمین نهاد و گفت : به‌برکت دعای تو خدای تعالی چندان مال بمن داد که هفتاد فرزند مرا تمام است . معلوم شد که چیزی کلی یافته بود[1] .

شیخ علی امغانی روایت کند که وقتی بجائی میرفتم . چاهی بی‌آب دیدیم . خواجه ابوالفتح موی سر شیخ‌الاسلام با خود داشت . تائی چند بچاه افکند ، گفت : بار خدایا بحرمت این موی که آب ازین چاه برآری ! پس از سه روز باز بدانجا رسیدیم ، آب بسیار بیرون آمده بود .

خواجه (۱۴ب) ابوالفتح بسیاحت مغرب رفته در مصر ساکن شد و مدفن وی آنجاست . و او را دو پسر بود یکی عبدالرحیم نام داشت و دیگری احمد . و گویند اولاد ایشان در مغرب زمین بسیارند ، والله اعلم .

## ۴ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه صفی‌الدین محمود

وی فرزند صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی . بسیاحت بروم رفت و آنجا بماند . وی را سه فرزند بود : ابوالمعالی و صاعد و عمر . و در مقامات الاولاد آورده که خواجه صفی‌الدین محمود را پسری بود مختارالدین نام در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال . چون وعظ فرمودی مردم شیفتهٔ او گشتی .

در مقامات شیخ‌الاسلام مذکور است که خواجه صفی‌الدین محمود گفت : پسری داشتم ، فرمان یافت ، روزی پسرکی بنزدیك شیخ‌الاسلام آمد ، فرمود که در این پسر خیری خواهد بود ، بخاطر من گذشت که کاشکی فرزند من زنده بودی ، شیخ‌الاسلام بمن التفات نموده بهی داد و گفت : پسری

۱ــ مقامات ، ۱۵۹

در میان این بتو دادم ، آن بهی بستدم ، و خدای تعالی مرا پسری داد به برکت شیخ‌الاسلام . گویند همان پسر خواجه مختار است . (١٥ الف) و مدفن وی به روم است .

### ٥ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد

از پسران صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . فاضل و عالم بوده‌است و صاحب ولایت و کرامت . تحصیل علوم بسرخس کرده ، و در ده برس از ولایت رخ ساکن گشته ومدفن وی آنجاست .

آورده‌اندکه اکابر ولایت رخ از برس و نامق بخدمت شیخ‌الاسلام آمدند وگفتند : شما از ولایت ما بجام آمده‌اید ، و ما نتوانیم گفت شمارا بولایت خود می‌بریم ، اما فرزندی از فرزندان شما میخواهیم که در میان ما پیشوا و متقدا باشد . شیخ‌الاسلام فرمودکه امشب بوقت مناجات بحضرت عزت عرضه دارم تا چه جواب آید . روز دیگر آن مردم را طلبیده گفت : قطب‌الدین محمد را با خود ببرید ! آن مردم خوش‌وقت شده . شیخ‌الاسلام فرمودکه اول بدانیدکه فرزند من فرشته نیست ، هرآینه ازآدمی همه خوبی نیاید . شما اگر از وی نیکی بینید برگیرید و اگر بدی بینید بیفکنید . و دیگر بدانیدکه‌آدمی را بی‌جفت میسر نمی‌شود . و چون آن شد خادم و خادمه و اسباب معاش بباید . اگر شما یاران و مخلصان اینها حاصل توانید کرد ببرید ، والامن‌خود مشتی بتاریکی میزنم . همه برپای خاستند و گفتند : مخدوم‌زاده را ببریم و بجان اسباب او را آماده سازیم . القصه خواجه را (١٥ ب) بردند و خدمتهای شایسته کردند و گرد ولایت‌برآوردند . خواجه برس را اختیار نمود . و هفت شبانه روز آب برس را تملیك وی کردند . همانجا ساکن گشت و تأهل اختیار نمود و از وی فرزندان پیدا شدند ، یکی خواجه رضی‌الدین احمد بود که شیخ‌الاسلام بآمدن وی بشارت داده‌اند و وی را احمد نام نهاده . و وی را اولاد بسیار بود ذکر آنها بعد ازین بیاید انشاءالله .

در مقامات شیخ‌الاسلام مذکور است که خواجه قطب‌الدین محمد روایت کند که روزی با شیخ‌الاسلام بدیه بابك رفته بودیم . اصحاب رختها در خانه نهادند و آن شب آنجا بودند . روز دیگر شیخ‌الاسلام فرمودکه ازین خانه بیرون روید که چیزی می‌نماید . چون ما ازآنجا بیرون آمدیم درحال آن خانه فرودآمد ، هذا من فضل ربی .

## ٦ ـ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه فخرالدین ابوالحسن

وی نیز فرزند شیخ‌الاسلام احمد است و با وی نظر التفات بسیار داشته . صاحب کشف و کرامات عالیه بوده و در خردی[1] از وی عجایب و غرایب بسیار بظهور رسیده . و مادر وی از دیه برس بوده و چند سال دربرس بپیش مادر و قرابتان خود بوده ، و ایشان وی را شیخ لقب نهاده بودند .

در مقامات شیخ‌الاسلام مرویست که در آن وقت که (١٦ الف) فرزند ابوالحسن متولد شد سال قحطی و تنگی بود و والدهٔ او بسبب بیماری شیر نداشت ، و زن دیگر نبودکه وی را شیر دهد ، و او ضایع ماند و بیم هلاکش بود . هرروز درگهوارهٔ وی یك مشت‌گندم بمقدارکفاف او پدید آمدی . و چون غله بدروآمد دیگر نبود[2] .

و هم در مقامات آورده که در آن وقت‌که خواجه ابوالحسن پنج ساله بود در دیه برس پیش والده و خویشان نشسته بود. وشیخ‌الاسلام بولایت جام در دیه امغان درسرای نشسته بود و طبقی فراطه[3] پیش وی نهاده . از خواجه ابوالحسن پرسیده بودند که : پدرت کجاست ؟ گفته بود که : می‌بینم که در سرای چنین نشسته و در پیش وی طبقیست و درآن چیزی مانند حلوا ، اما حلوا نیست . برسبیل مطایبه گفته بودند : ازآن بطلب ! فریاد کرده بود که بابا از آنچه پیش شماست بمن دهید ! آواز او از آنجا

---

١ـ دراصل : خوردی ٢ـ مقامات ، ص ١٦٠ ٣ـ فراته بضم اول وفتح تای قرشت آب انگوراست که نشاسته و آردگندم درآن ریزند و چندان بجوشانندکه بقوام آید و سخت شود وآنرا بررشته‌ای‌که مغز بادام یا مغز جوزکشیده باشد مانند شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسدق‌گویند بضم دال ابجد ( برهان قاطع )

بگوش شیخ‌الاسلام رسید . گفت : پسری دارم در برس ، آواز اوراشنیدم که این فراطه را از من می‌طلبد . پس بخادمی‌که پایدار نام داشت فرمودکه این طبق را برای ابوالحسن ببر ! پایدار به برس آمد . شیخ ابوالحسن گفت: آنچه بابا فرستاده بیار ! پایدار گفت : چه‌چیز است ؟ گفت : مانند حلواست اما حلوا نیست . (١٦ ب) آنگاه فراطه بیرون آورده قصه را بگفت . و ایشان هم واقعه را حکایت کردند و تعجب نمودند[١] . و از برس تا امغان بیست [و] پنج فرسنگ زیاده است . و این حکایت مشابه آنست که امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه ساریه را از بالای منبر مدینه آواز داد که : یا ساریه الجبل الجبل ! و ساریه با لشکر اسلام در عراق بمحاربهٔ کفار اشتغال داشت ، و در میانه کمابیش پانصد فرسنگ راه بود . حق سبحانه آواز را بگوش ساریه رسانید . استناد بکوه نمود و سپاه کفار را که در مکامن نشسته بودند که در وقت تسویه صفوف بی‌خبر از پس پشت لشکر اسلام درآیند بقتل رسانید . باقی‌کفارکه‌آن حال مشاهده نمودند روی بانهزام نهادند[٢] .

و خواجه فخرالدین ابوالحسن را یك پسر بود شیخ عمو نام . و مزار متبرك وی بقریهٔ قادرآباد جام است .

### ٧ ــ ذکر شیخ‌الاسلام نجم‌الدین [ابوبکر]

وی هم از فرزندان شیخ‌الاسلام احمد است . بسیار بزرگوار و بزیور علم آراسته بوده ، و مدفن وی بیابان کرمانست . وی را یك پسر بوده ابراهیم نام ، و از وی عقب نمانده ، والله‌اعلم .

### ٨ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه ضیاءالدین یوسف

(١٧ الف) وی نیز فرزند صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . ویرا کرامات و مقامات عالیه بوده . چون خبر ولادت وی بشیخ‌الاسلام بردند

١ــ مقامات ، ص ١٦٠ــ١٦١ ٢ــ رك : مقامات ، ص ٨ ، ح ١ .

فرمود : خدای تعالی ما را فقیری داد . و وی فقر و تنك دستی گزیده طریقه‌ای داشتی که هرگز قوت یك روزه ذخیره ننهادی . چون شام شدی بخانه آمدی و هرچه بودی بدرویشان دادی و گفتی : اگر روز نو بمانیم روزی نو بخوریم .

بیت

هرچه داری شب نوروز بمی‌ساز گرو
غم فردا چه خوری روز نو [و] روزی نو

و این روش پیغمبر ماست صلی‌الله علیه وسلم که نخواستی که شبی بگذرد و بدست وی از دنیا چیزی ماند . «لاتدخرعشاءلغداةولاغداةالعشی.» روزی رسول صلی‌الله علیه وسلم بلال را دید که خرمای چند برای او ذخیره نهاده بود . قال اما تخشی یا بلال ان یکون لی بخاراً فی نار جهنم انفق بلالا و لاتخش من ذوالعرش اقلالا قوله تعالی «فلنحیینه حیوة طیبة»[1] . بعضی از مفسران گفته‌اند که حیات طیبه آنست که رزق بنده را یوم بیوم گرداند تا از اذخارآن فارغ‌البال باشد .

و وی خرقه پوش بوده ، و خرقهٔ شیخ‌الاسلام از میان اولاد حواله بوی شده ، و همان خرقهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بود که به شیخ‌الاسلام احمد رسیده بود و بیست و دو تن از مشایخ کبار آنرا پوشیده، و در گریبان او وصله از پیراهن پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بوده . و بعضی گویند شیخ‌الاسلام پیراهن خودرا بوی داده و فرموده که (١٧ ب) آنرا برای خود خرقه ساخته و در آن طاعت میکرده . و آن خرقه بدست اولاد وی که در قصبهٔ کوسویه‌اند بمانده .

منقول است که روزی خواجه ضیاءالدین یوسف از قریهٔ بزد جام بقریهٔ زرشتك میرفت ، و با وی جماعتی از درویشان همراه وی بودند .

١- سورهٔ نحل ، آیه ٩٦

چون بکنار قصبهٔ خرجرد جام رسید آخر روز شده بود . و شیخ‌الاسلام را در همه دیهای جام خلیفه بود و منزلگاه معین داشتند مگر در خرجردکه‌آنجا خلیفه و منزل نبودکه درویشان فرودآیند . خواجه فرمودکه ما امشب در خرجرد مقام خواهیم‌کرد و خادمی برای درویشان پیدا خواهیم نمود . پس روی بحاضران آورده گفت : مناسب نزول درویشان در این دیه خانهٔ‌کیست؟ گفتند : مناسب نزول درویشان خانهٔ صالحیست . خواجه فرمودکه ما درخانهٔ فاجر نزول می‌نمائیم . مطربی در خرجرد بود حور نام . یکی از درویشان را گفت : برو بدر خانهٔ حور مطرب و بگوکه‌آب بر بوریا زن که امشب خواجه مهمان تو خواهد بود ! چون خادم پیغام خواجه رسانید حور برخاست[1] و غسلی برآورد و چنگ برداشت و باستقبال خواجه بیرون آمد . چون چشم وی برخواجه و درویشان افتاد چنگ برزمین زد و در قدم خواجه افتاده بر دست مبارك وی توبه کرد ، و از آنچه بود بکلی بیرون آمد و خرقهٔ پشمینه پوشیده سرای خودرا خانقاه گردانید ، مال خود را برآن وقف نمود ، تا زنده بود خادم فرزندان و مریدان شیخ‌الاسلام بود .

(١٨ الف) و بر زبان مبارك شیخ‌الاسلام بسیار میگذشته که یوسف تاج سر ماست . و بعضی گویند که شیخ‌اسلام وصیت کرده بودکه یوسف‌را بالای سر ما دفن کنیدکه تاج سرماست . و در خلاصةالمقامات مذکور است که چون خواجه ضیاءالدین یوسف وفات یافت یکی از درویشان که صاحب کشف بود شیخ‌الاسلام را در واقعه دیدکه‌گفت : ضیاءالدین یوسف را بالای سر ما دفن کنید که تاج سر ماست ! بنابرآن او را به بالای سر شیخ‌الاسلام دفن نمودند . نقلست که چون خواجه را در قبر نهادند هردوپای خود را بادب شیخ‌الاسلام کشیده داشت ، و آن روز قرب دو هزار کس حاضر بودند و آن حال مشاهده نمودند[2] . درویشی وی را در واقعه دیده که فرموده که مرا بی‌ادبانه نهاده‌اند و پای دراز نمی‌توانم کرد . واز درویشان هرکس‌وی‌را

١- در اصل : برخواست ٢- خلاصةالمقامات ، ص ٣٥٥-٣٥٦

بواقعه می‌بیند همچنان پای بخودکشیده است .

و خواجه ضیاءالدین یوسف را یك پسر بود سراج‌الدین احمد نام‌که شیخ‌الاسلام بوقت رحلت از آمدن وی خبر داده و او را احمد نام نهاده . و اولاد که منسوب بخواجه‌اند از نسل ویند ، چنانکه ذکر ایشان بعد ازین بیاید انشاءالله . و من انفاس الشریفه :

نظم

در راه اگر راه روی ساز سفر کو
بر جان [و] دل از مهر [و] وفا بسته‌کمرکو
بر هر قدمی راه زنی هست کمینی
زین کار اگر با خطری (؟) بیم خطر کو
نفس‌است [و] هوادشمن‌این‌راه‌وازایشان
گر طالب این راهی پرهیز [و] حذر کو
در بتکده گر گبر شوی باك نداری
ناآمده در مسجد گوئی ره در کو
(۱۸ب) ای‌یوسف‌احمد اگر ازمتقیانی
پس بر تو از این معنی [و] هنجار اثرکو

۹ ــ ذکر شیخ‌الاسلام عمادالدین عبدالرحیم

وی فرزند صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . در علوم شریعت وطریقت کامل بوده و صاحب مرتبهٔ ولایت وکرامت و مقتدای خلق بوده ، و ویرا حاجب شیخ‌الاسلام گویند .

شیخ محمود زکی‌که بکشف ارواح مشهور بوده چنین فرموده‌که خواجه عمادالدین عبدالرحیم حاجب شیخ‌الاسلام است ، هرکس بشیخ حاجت دارد نخست آن‌را بر وی عرضه دارد تاحاجت روا شود .

در مقامات مذکور است که در آن وقت که ملك مؤید در نیشابور وفات یافت پسرش طغانشاه والی خراسان شد . ویرا داعیهٔ آن شدکه لشکر کشیده بمحاربهٔ سلطان شاه خوارزمی مبادرت نماید . خواجه شیخ‌الاسلام را در واقعه دید که سلطانشاه را خلعت و تشریف داد . خواجه‌آن واقعه را بطغانشاه گفته او را منع فرمود . و طغانشاه چون بخاندان شیخ‌الاسلام عقیدهٔ تمام داشت فسخ آن عزیمت نمود ، تاآخر جمعی او را برآن داشتندکه لشکر ترتیب داده با عدت و ابهت تمام بجنگ سلطانشاه متوجه مرو شد . و سلطانشاه با شرذمه قلیل در مقابل آمده بعد ستیز و آویز[1] نسیم نصرت بر رایت سلطانشاه وزیده خلقی نامعدود از لشکر طغانشاه کشته شده ، او خود بهزار حیله جان از آن مهلکه بیرون آورد . و سلطانشاه بعد ازین واقعه اکثر ولایات خراسان را مسخر گردانید . و این واقعه (۱۹ الف) بعد از وفات شیخ‌الاسلام بچهل [و] پنج سال بوده (٤) .

و هم در مقامات مذکور است که خواجه عبدالرحیم گفت : روزی بدیه[2] استای زورآباد رفته بودیم بحکم آنکه جدهٔ مادر و خویشان مادر من آنجا بودند . خاله‌ای داشتم در دیه[2] خلیل‌آباد ، مرا استدعاکرد و بدانجا برد. در وقت رفتن جدهٔ من گفت : خواجه موسی خلیل‌آبادی ازدوستان خداست ، آنرا بازخوانی و طلب داری . چون بدانجا رفتم شوهر خاله و قومهای ایشان مرا نگذاشتند که چند روز خواجه موسی را طلب کنم که او از منکرانست کرانکند[3] او را دیدن . عاقبت چون جدهٔ من وصیت کرده بود عزیست خانهٔ خواجه موسی کردم . وی را خبر کردند . تاسرکوی پا برهنه بدوید وتواضعها کرد و روی برزمین نهاد . من آن‌جماعت را گفتم که این منکر چنین میکند ،

---

۱ـ دراصل : اویر (کاتب نسخه مده بالای الف را درهیچ مورد ننوشته است وازقلم افتادن نقطه‌های حروف هم بسیار زیاد پیش‌آمده است) . آویز ، بمعنی ستیزه ودرآویختن گفته‌اند «باشیر وپلنگ هر که آویزکند آن به‌که ز تیرفقر پرهیزکند» (آنندراج). ۲– دراصل: بدیهه، دردیهه. ۳ـ چنین است در اصل ، ظاهراً بمعنی ارزیدن است و در اینجا مراد اینست‌که دیدن او ارزشی ندارد . در مقامات (ص ۱۹۳) این‌کلمه بصورت «اکراه» ضبط شده است .

شما یکی از اینها که او کرد هرگز نکنید. چون مرا بخانه برد گفتم: شنیده‌ام که تو منکری و امروز خلاف آن از تو مشاهده میکنم. گفت: من ترا واقعه‌ای حکایت کنم، بنگر که این تواند بود که من شما را منکر باشم؟ پس گفت: مرا علت استسقا پیدا شده بود و اعضای من مانند خیکی آماس کرده بود و هرچند معالجت کردم مفید نیفتاد. خویشان از حیات من مأیوس شدند وامید زندگانی نماند. شبی اهل خانه همه خوابیده بودند، ناگاه دیدم نوری ظاهر شد و کسی آمد دست برپیشانی من نهاد که از آن راحت یافتم. و بوی خوش از وی فایح میگردید که هرگز بمشام من نرسیده بود. و دست براعضای من کشیده آن ورم در زیر دست او میرفت تا هیچ نماند. پرسیدم که تو کیستی؟ گفت احمد جامی، و از نظر من غایب گردید. و در من هیچ (۱۹ ب) رنجوری نمانده بود. برخاستم و فرزندان را بیدار کردم. چون مرا سالم دیدند تعجب کردند. و من واقعه را بایشان گفتم، شادمان شدند[۱].

آورده‌اندکه درآن‌وقت‌که نوروزبیگ بااولاد شیخ‌الاسلام عداوت میورزید شیخ‌محمودزکی پیش مرقد شیخ‌الاسلام بمراقبه مشغول بود. ناگاه سر برآورد وگفت: نوروزبیگ را دیدم‌که بتربت شیخ‌الاسلام درآمد و خواست که سر برزمین نهد. خواجه عبدالرحیم زخمی برسرش زده خون روان شد. اتفاقاً نوروزبیگ در آن ایام بجام آمد. چون بمزار شیخ‌الاسلام درآمد و پیش قبر خواجه عبدالرحیم رسید خون از دماغ او روانه گردید و نتوانست که زیارت کند. و نوروزبیگ در آن وقت امیرالامرا بود، وپادشاه وقت سلطان محمود بسعایت وی ممالک مملکت گردیده بود و زمام رتق و فتق امور سلطنت را در قبضهٔ اختیار او نهاده. و در آن زودی رسید بدو آنچه رسید (۵).

مرقد شیخ عمادالدین عبدالرحیم در پایان قبر پدر بزرگوار وی شیخ‌الاسلام احمد است. خواجه ابوالفتح ولد خواجه ابوالمکارم وفات

---

۱- مقامات، ص ۱۹۳-۱۹۴

یافته بود و قبر وی را در پس پشت قبر خواجه عبدالرحیم حفر میکردند. از آنجا بقبر ایشان سوراخ شد و از آن روزنه رایحه‌ای فایح گردید که تمام گنبد و رواق معطر گردید. و در آن روز خلق بسیار حاضر بودند. و خود این فقیر که راقم حروفست در آنجا بود و مشاهدهٔ این معنی کرد، و شهرت تمام یافت.

و خواجه عبدالرحیم را یك پسر بود شرف‌الدین عبدالکریم نام، و از وی عقب نمانده. و ذکر وی بعد ازین بیاید، انشاءالله وحده‌العزیز.

(۲۰ الف) **۱۰ ـ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه شمس‌الدین مطهر**

وی فرزند صلبی و اشرف اولاد شیخ‌الاسلام احمد است و کنیت وی ابوالمعالی است. و اکثر اولاد شیخ از نسل ویند. و در علم شریعت و طریقت کامل بوده. زهد و ورع تمام داشته و ریاضت بغایت کشیده.

خواجه ظهیرالدین عیسی میفرموده که خواجهٔ ما را پنج فرزند است که ایشان را درجهٔ امامتست و یکی از آنها خواجه شمس‌الدین مطهر است. و والدهٔ وی از قریهٔ صاغو جام است.

در مقامات مذکور است که چون شیخ‌الاسلام والدهٔ خواجه را بخانه آورد چون بخلوت بنشستند عورتان از شکاف در چنانکه عادت ایشانست مینگریستند، و شیخ‌الاسلام ایشان را منع می‌نمود. جدهٔ خواجه برهان‌الدین نصر آمده نگاه میکرد. شیخ‌الاسلام فرمود که این کیست‌که می‌نگرد و گوش میدارد که چشمش کور باد! در ساعت نابینا شد وتاآخرعمر همچنان بماند[1].

آورده‌اند که چون خبر ولادت خواجه شمس‌الدین مطهر را بشیخ‌الاسلام آوردند که خدای تعالی شما را پسری داد فرمود که حق سبحانه مارا

۱ـ مقامات، ص ۹۵ ـ ۹۶

سلطانی داد . و گویند این معنی در اولاد خواجه ظهور تمام دارد .

آورده‌اند که خواجه جهت تحصیل علوم بهرات رفت و در ده قطمیران در مدرسه‌ای که از محدثات وزیر بود ساکن شد . و چون خواجه در نهایت زهد و ورع اوقات میگذرانید مردم آن دیار مرید و معتقد وی شدند . و استاد را با وی نظری تمام بود . روزی وزیر بمدرسه آمد واحوال طلبه می‌پرسید . چون چشم وی برخواجه افتاد در روی او سیمای دیگر دید . پرسید (۲۰ ب) که این کیست و از کجاست ؟ گفتند : فرزند شیخ‌الاسلام احمد است . ویرا تعظیم و احترام بسیار نمود . هرروزه اهتمام او زیاده میشد، تا روزی دعوتی عظیم ساخت و ائمه و اکابر را بخواند . چون از دعوت‌فارغ شدند روی بائمه کرد و گفت : ما را سرپوشیده‌ای هست در خانه ، میخواهم بحکم خواجه شمس‌الدین مطهر کنم . حاضران بعضی تحسین کردند و برخی را حسد آمد . پس وزیر دختر را بخواجه نکاح کرد و وی را بخانه برده مراعات بسیار نمود . و حق سبحانه ایشان را فرزند شایسته داد خواجه قطب‌الدین محمدکه یگانهٔ عصر بود و در عهد خود نظیر نداشت .

در خلاصة‌المقامات مذکور است که مدفن خواجه شمس‌الدین‌مطهر بدیه قطمیران است ، من مضافات ولایت هرات . و اولاد و احفاد وی در ولایت جام و زورآباد و باخرز و خواف و نیشابور و سمرقند می‌باشند ، و آنچه در این زمانه در قید حیات‌اند تقریباً هزار تن خرد [و] بزرگ می‌باشند[1]، و ذکر اولاد ایشان بعد ازین بیاید انشاءالله تعالی .

### ۱۱ ـ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه بدرالدین صاعد

وی نیز فرزند شیخ‌الاسلام احمد است . عالم وعارف بوده و مدفن وی در مسجد نور قریهٔ بزدجام است . ویرا فرزند نبوده است . و بعضی از اولاد شیخ‌الاسلام ساکن تربت ویند . و در مقامات الاولاد از وی کرامات

---

۱ـ خلاصة‌المقامات ، ص ٤٥٥

و خوارق عادات نقل می‌کنند والله اعلم بالصواب .

### ۱۲ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه حمیدالدین عبدالله

وی هم فرزند شیخ‌الاسلام احمد است . فاضل و کامل بوده و مادر وی از قریهٔ صاغو جام ، (۲۱ الف) حضرت شیخ‌الاسلام او را در سن هشتاد سالگی خواسته .

و در مقامات مذکور است که در آخر عمر شیخ‌الاسلام دختر رئیس صاغو را خواستگاری کرد و گفت : ما را از وی پسری نموده‌اند . مادردختر راضی نمیشد که وی مرد پیریست ، و شیخ‌الاسلام ترك نمی‌گرفت . شبی مادر دختر در خواب دید که شخصی پیلی در زیر سرای کرد و از جای برداشت و گفت : اگر دختر باحمد نمیدهی این سرای زیر و زبر کنم . سرای را بنهاد[1] . چون بیدار شدند پدر راضی شد اما مادر راضی نمیشد و می‌گفت : بچهٔ خرد بمرد هشتاد ساله چه‌گونه دهم . شبی دیگر همچنین بخواب دیدند . مادر گفت : من البته دختر را بوی نخواهم داد . شبی دیگر در خواب دید که همان شخص آمد و پیل در زیر سرای کرد و بیك سو گردانید . از خواب درجستند[2] و آن خانه که دختر در آنجا خفته بود فرو افتاده بود . مادر و پدر وی فریاد برآوردند . در این وقت شیخ‌الاسلام‌شمع برگرفت و بسوی سرای رئیس روان شد . و در راه رئیس و زن بوی رسیدند و فریاد میکردند . شیخ فرمود که اکنون دختر باحمد میدهید ؟ گفتند : ای شیخ دختر در زیر هزار خروار خاك است . شیخ فرمود که اگر دختر بسلامت باشد باحمد میدهید ؟ گفتند : خدا و رسول را گواه گرفتیم که اگر زنده باشد فدای تو کنیم . شیخ‌الاسلام بدانجا آمد و گفت : این موضع را بکنید. چون کندند چوبی بدیوار آمده بود و چوبهای دیگر بر زبرآن ، چنانکه

---

۱ـ پیداست‌که چیزی از قلم‌کاتب افتاده است . در مقامات ص ۱۷۳ چنین آمده است « زیر و زبرکنم . ایشان گفتند : دهیم دهیم ا سرای بنهادی ...».

۲ـ در اصل : جستن

دختر از خواب بیدار نشده بود . شیخ فرمود که مادر و دایه دختر را آهسته بیدار کنند که نترسد . چون دختر را بیدار کردند (۲۱ ب) شیخ‌الاسلام وی را عقد نمود . چنین گویند که در شب زفاف شصت بار با وی صحبت کرد و گفت : اگر خواستمی بصد بار رسانیدمی تا مادر وی نگوید که احمد پیر است ! و از وی پسری آمد ، آنرا حمیدالدین عبدالله نام نهادند[۱] . و در خلاصةالمقامات آورده که ویرا فرزند نبوده ، و مدفن وی معلوم نیست والله‌اعلم[۲] .

### ۱۳ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه ظهیرالدین عیسی

وی هم فرزند شیخ‌الاسلام احمد است و کنیت وی ابوالمفاخر است . صاحب ولایت و کرامتست . عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی ، و در حکمت و ریاضی کامل بوده .

نقلست که چون خبر ولادت وی بشیخ‌الاسلام رسید فرمود که خدای تعالی ما را حکیم داد . و چنان شد که وی گفته بود . و او را تصانیف است چون کتاب رموزالحقایق که در سنهٔ سبع و سبعین وخمسمائه بنام سلطان مغفور نوشته . و در کتاب رموزالحقائق آورده که از هر نوع سخنان درین کتاب گفته آمد ، طریقت و شریعت و حکمت و نجوم و طبیعت . و چون کتاب صراط‌السالکین و رسالهٔ حاکم و رسالهٔ مستعد ، که در یك شب نوشته ، و غیر ذلك.

تحصیل علوم بشام و حجاز کرده بود . چون از سفر حجاز بازآمد در رودبار هرات پیش برادر خود خواجه شمس‌الدین مطهر ساکن شد . و سلطان غیاث‌الدین غوری را بوی اخلاص و اعتقاد بسیار بوده . و چون باامام[۳] فخر رازی ملاقات کرد امام را بوی ارادت تمام شد .

در خلاصةالمقامات (۲۲ الــف) از شیخ احمد ترخستانی روایت

۱ــ مقامات ، ص ۱۷۳ـ۱۷۵ ۲ــ درخلاصةالمقامات ، نسخهٔ چاپ ایوانف این موضوع ازقلم افتاده است.
۳ــ در اصل : بامام

میکند که ابتدای ملاقات خواجه ظهیرالدین عیسی باامام[1] فخر رازی آن بود که روزی خواجه باستماع استفاده امام رفت . امام درس تفسیر میگفت، ویرا زیاده حرمت نکرد . خواجه بتفسیر آیت شروع نموده چندان لطایف و حقایق و نکات و معارف راند که علماء که در آن مجلس بودند متحیر شدند که چه گویند . امام پرسید که شیخ زاده بدون تفسیر دیگر در چه فن مهارت دارد ؟ خواجه گفت : از هرچه پرسند . امام فرمود که خواجه دعوی بزرگی کرد . پس از مشکلات که امام را در علم طریقت و ریاضت بود وکسی نمی‌یافت که تحقیق آن کند سؤالها کرد و چنان جوابها شنید که مشکلات حل شد ، و امام و اهل مجلس دانستند که آن چنان جوابها جز نتیجهٔ ولایت و ثمرهٔ علم لدنی نیست . امام برجست و دست خواجه را بوسه داد و اعتذار نمود و فرود نشست . پس وی را بخانه آورد و چند روز صحبت داشتند[2] .

آورده‌اند که روزی خواجه و امام در دیه قطمیران در باغی کنار حوضی نشسته بودند ، و سیبی در حوض افتاد و بر روی آب میگردید . خواجه امام را گفت : برین گردیدن سیب و آب سخنی فرمائید . امام گفت : شما بفرمائید . خواجه آغاز سخن کرد و از معرفت چندان گفت که حاضران رقت‌ها کردند ، و آب از چشم امام بر رخسارهٔ وی میدوید . درین وقت خادم خواجه آمد و گفت : تنگ استر بارگیر پاره شده تنگی میباید . خواجه گفت : بوثاق رو و آن تنگ را که بدست خود بافته‌ام بیار ! چون خادم تنگ را بیاورد امام بگرفت و ببوسید (۲۲ ب) و بربالای عمامهٔ خود بست ، فرمود که تنگ که ازدست آن حضرت باشد جز تاج سر فخر رازی را نشاید[3] .

نقلست که امام بخواجه گفت که حضرت سلطان را از حال درویشان خواجه خبری نیست ، بخاطر میرسد که سلطان را واقف کنم تا ادراری[4] برای خانقاه شما مقرر سازد . خواجه فرمودکه ادرار[4] سلطان‌درجنب مملکت

---

۱- در اصل : بامام ۲- خلاصة‌المقامات ۳۵۳-۳۵٤ ۳- خلاصة‌المقامات ، ص ۳۵۳ ٤- در اصل: ادار

او چندی باشد ؟ امام گفت : اندکی . خواجه فرمود که مملکت وی درمقابل عالم چه مقدار باشد ؟ امام فرمود که اندکی . خواجه گفت که خدای تعالی دنیا را همه کم خوانده که «قل متاع الدنیا (الا) قلیل»[۱] . پس حیف باشد که شما برای اندکی از اندکی از حضرت سلطان التماس نمائید . امام‌را این سخن خوش‌آمد و برخواجه ثناها گفت .

در مقامات شیخ‌الاسلام آورده که خواجه ظهیرالدین عیسی روایت کند که روزی بخدمت برادر خود خواجه برهان‌الدین نصر در دیه سرحد ولایت باخرز [بودم] . مادر خواجه محمد صالح که از معارف آنجا بود دو سال خفقان داشت و برجای مانده بود که حرکت نمی‌توانست‌کرد . روزی آوازه در دیه افتاد که مادر خواجه شفا یافت . ما بدانجا رفتیم[۲] . آن عورت گفت : دیشب شیخ‌الاسلام احمد را بخواب دیدم و گفتم : یا شیخ من مرید و مریدزادهٔ توام و بمرض گرفتار گشته‌ام ، مرا فریاد رس ! شیخ‌الاسلام برکنار جوئی بود ، گفت : کنار پیش دار ! پیش داشتم ، یك مشت آب ازآن جوی در کنار من ریخت . آن آب در هوا چون طبرزد شد و در کنار من افتاد . چون از آن پاره‌ای بخوردم صحت دیدم در وجود خود . از شادی (۲۳ الف) از خواب بیدار شدم و خودرا سالم دیدم . و این کرامت بود بعد از وفات شیخ‌الاسلام بچهل سال[۳] . ومن انفاسه :

**نظم**

چیست‌این دعوی سرافرازی
چند ازین گفتگوی بد بازی
دم فقری همی‌زنی بدروغ
روز [و] شب با هوات دمسازی

۱- سورهٔ نساء ، آیهٔ ۷۷ ؛ کلمهٔ « الا » در آیهٔ مشابه دیگری ( سورهٔ توبه ، ۳۸ ) هست نه در این آیه .
۲- در اصل : رفتم ۳- این داستان در مقامات محمد غزنوی نیست .

راه حـق را بحیله نتـوان رفت
این چه رعنائی است [و] طنازی
عیسی احمـد از خـــرد نبـود
لاشه در صف تـازیـان تـازی

و هم از وی است :

رباعی

جـز برکرمت عـرضه نداریم نیاز
ما مـرد نیازیم نـه دردانـهٔ نـاز
ناساخته کار ما هم از ماست بفضل
سازنـدهٔ کارهـا تـوئی کار بساز

و خواجه ظهیرالدین عیسی پیر و مربی خواجه قطب‌الدین محمد بن خواجه شمس‌الدین مطهر است و هر واقعه که خواجه قطب‌الدین در خلوت میدیده پیش از آنکه بیان کند وی می‌گفته و تعبیر آن میفرموده . وی مجرد بوده و تأهل اختیار نکرده ، و مدفن او را در خلاصةالمقامات ذکر نکرده است والله‌اعلم .

۱۴ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الدین اسمعیل

وی فرزند کهتر شیخ‌الاسلام احمد است و کنیت وی ابوالمؤید است . بسیار بزرگ بوده و در علوم ظاهری و باطنی کامل بوده . صاحب ولایت و کرامتست . یکی از آن پنج فرزند است که خواجه ظهیرالدین‌عیسی گفته که ایشان را درجهٔ امامتست . و وی را تصانیف مفیده است . پیشوا و مقتدای خلق و ناصح مسلمانان بوده . و وی مجرد و تأهل نکرده و پیر معمر شده بوده و مرض درد کرده و وجع‌المفاصل داشت . و چون لشکر مغول از آب گذشت و خبر متواتر شد عزیمت کوه بزد (۲۳ ب) نمود . در راه مرض وی شدت کرد . مرید داشت از بوزجان ، وی را در پشت کرده

بسر تربت شیخ‌الاسلام آورد و آنجا بجوار رحمت حق پیوست . مدفن وی در میان راه‌گذر رواق و گنبدیست که آنرا گنبد سفید گویند .

از وی روایت کنند که میگفته که در ابتدای مجاهده چون نماز میکردم از دیدن نماز و نمازکننده غیرتم می‌آمد . اکنون بحمدالله که چنان محجوب میشوم که نه نماز را می‌بینم و نه نماز کننده را نشان می‌یابم .

و من انفاسه الشریفه :

بیت

خوشا آندم که آدم در نگنجد
وزآن خوشتر که آندم درنگنجد
دمی با چاشنی لی مع الله
در آن دم روح آدم در نگنجد
هر آن وقتی که آندم رخ نماید
در آن دم شادی [و] غم درنگنجد
ز شادی و غم عالم چه گویم
بهشت حور عین هم در نگنجد
چو با معشوق در خلوت نشستی
در آن دم هیچ محرم درنگنجد
مثالی گفت اسمعیل احمد
درون کعبه زمزم درنگنجد

## ۱۵ ــ ذکر خواجه رضی‌الدین احمد

وی پسر خواجه قطب‌الدین محمد بن شیخ‌الاسلام احمد است . در وقتی که شیخ‌الاسلام از عالم رحلت میفرموده بآمدن وی بشارت داده وویرا احمد نام نهاده . عالم و فاضل بوده ، بعد از پدر بزرگوار خود قائم‌مقام وی

گشته . و حق سبحانه ویرا چهارده فرزند داده .

حکایت کنند که وقتی خواجه شهاب‌الدین اسمعیل بزیارت برادر خود خواجه قطب‌الدین محمد بدیه برس آمده بود . خواجه رضی‌الدین‌احمد را سیزده پسر [بود] هریك را بنام یکی از اعمام خود کرده بود . یك فرزند دیگر در راه بود . خواجه میخواست که دختر (۲٤ الف) باشد . روزی خواجه رضی‌الدین در خدمت عم خود نشسته بود . ناگاه خادمی درآمد و گفت : خدای تعالی شما را پسری داد . خواجه متفکر شده هیچ نگفت . پسر وی برپا خاست و گفت : ای عم پدر ما در حیات است ، شما نام خودرا بما بخشید ؟ گفت : بخشیدم . پس بخانه آمد . جمعی عورات پیش‌آمدند وگفتند : عجب حالتی شد ، ما پسر را ناف زدیم و در جامه پیچیدیم ، چون باز از جامه بیرون کردیم دختری بود . و آن زنان سوگند خوردند که بچشم خویش دیدیم‌که پسر بود و حالا دختر است .

و مدفن خواجه رضی‌الدین احمد در دیه برس است .

و من انفاسه الشریفه :

غزل

عاشقان در عشق چون با دلبری پیمان کنند
هر زمانی بر رخ معشوق جان افشان‌کنند
از کمال عشق در پیش جمال خوب یار
نعرها از دل زنند و سجدها از جان کنند
گر ز نزد دوست آید صد بلا مهمان صفت
جان [و] دل در پیش مهان بلا قربان‌کنند
هرچه داری یا رضی احمد ز هستی آن بسوز
تا ترا در خلد اعلی خانه [و] ایوان کنند

و اشعار وی قدس سره بسیار است .

## ۱٦ ــ ذکر خواجه سراج‌الدین احمد

وی پسر خواجه ضیاءالدین یوسف بن شیخ‌الاسلام احمد است که در وقت رفتن از عالم بآمدن وی بشارت داده و وی را احمد نام نهاده . عالم و فاضل و متورع و صاحب ولایت و کرامت بوده . و هبةالرحمن دختر خواجه برهان‌الدین نصر را در حبالهٔ نکاح داشت . و وی از نساء عارفات بوده و در مقامات الاولاد آورده که هر ولایتی که خواجه برهان‌الدین نصر را بوده حواله بوی کرده ، و در آن باب نیز بیتی فرموده :

**نظم**

(۲٤ ب) عشقم ز پدر رسیده میراث — من نیز همی دهم بفرزند

و این خاتون در خانقاه شیخ‌الاسلام در دیه معدآباد جام ساکن بود ، از آن جهت او را خاتون خانقاهی میگفتند . و حجره و باغچهٔ خانقاه ملك او بوده ، و در آن حجره چهل چله برآورده بود .

نقلست که روزی جمعی زنان از خواتین سلطان بدیدن خاتون بخانقاه آمدند . وی بدست مبارك خود خانقاه را میرفت . پرسیدند که خاتون کجاست ؟ گفت : شما خاتون این جهان می‌طلبید یا آن جهان ؟ اگر خاتون این جهان می‌طلبید آنجا نیست . ایشان دانستند که خاتون وی است ، جمله در قدم وی افتادند .

آورده‌اند که چون لشکر مغول از آب جیحون گذشت و آمدن ایشان جزم شد مردمان روی بکوه بزد نهادند . شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل در حیات بود . بنزدیك خاتون آمد و گفت : ای عمه معدآباد ممر خلق است و لشکربیگانه متوجه گشته و خلق روی بکوه نهاده‌اند . تو نیز باید موافقت کنی تا با یکدیگر برویم . خاتون زمانی اندیشه کرد ، گفت : ای عم اگر در کوه خدای دیگر بینی خدای کوه بزد را از ما سلام گوی .

وگفت: (عربی) «من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر.» یعنی اگر پیش‌ازین اندوهی میرسید بایشان میگریختم اکنون که از ایشان میرسد کجا گریزم؟ خواجه از سخن خاتون بسیار متغیر شده اما چون بعضی از متعلقان وی‌رفته بودند وی نیز روان شد. چون قدری راه رفت درد معدهٔ وی زیاده گشت. و مرید وی عمر بوزجانی او را بردوش گرفته (۲۵ الف) و بتربت شیخ‌الاسلام رسانید و آنجا برحمت حق واصل شد. و چون لشکر مغول بمعدآبادرسید مسلمانان که همراه بودند چون قاضی خان و خواجه نصیرالدین بزیارت تربت شیخ‌الاسلام آمدند و چون وصف خاتون و توکل وی شنیدند بزیارت وی آمدند و اکرام بسیار نمودند و معدآباد را صیانت کردند که از آن لشکر ضرری نرسید. و خواجه سراج‌الدین احمد را از خاتون دو پسر بود یکی صفی‌الدین محمود و دیگری ابن‌یامین نام، و ذکر ایشان بعد ازین بیاید.

و قبر خاتون در تربت شیخ‌الاسلام است در پایان قبر خواجه عمادالدین عبدالرحیم قدس سره در پیش قبر شیخ ابوالحسن صلاح رحمه‌الله.

## ۱۷ ـ ذکر خواجه عبدالکریم

وی پسر خواجه عمادالدین عبدالرحیم بن شیخ‌الاسلام احمد است. عالم بوده بعلوم شریعت و واعظ و ناصح مسلمانان، و بغایت زاهد و متورع بوده.

در مقامات الاولاد آورده که وی در میان ده معدآباد سرائی داشت. حوضی در میان سرا ساخته و درختان میوه‌دار و انواع ریاحین نشانیده و عورت بغایت جمیله در حبالهٔ نکاح داشت. در وقتی که میوها رسیده و گلها شکفته بود و خواجه با خاتون در کنار حوض نشسته بود. منکران زنی را تعلیم دادند که بخدمت خواجه رفت و گفت که خواجه از بهرچه مجاهده میکند و ریاضت شاقه می‌کشد؟ اگر در بهشت قصور است اینك ایوان، و اگر حور است اینك خاتون حور جمال، و اگر آب و درخت

است اینك آب و درختان میوه‌دار . چون خواجه آن سخنان شنید گفت : ای زن مقصود عبدالکریم وصال ذوالجلال و جمیل لایزال است ، اگر بدینها از او باز می‌ماند از همه بیزار است . آنگاه طلاق و کابین خاتون تسلیم و[ی] داده سرای را خانقاه گردانید و منبر نهاده بوعظ مسلمانان (۲۵ ب) پرداختی . و چون لشکر مغول حصار معدآباد راگرفته قتل می‌نمود خواجه شرف‌الدین عبدالکریم رفته ، و دیگرکسی از وی نشان نداده .

و از اشعار وی است :

غزل

زهی عشق تو ما را از دو عالم بر سر آورده
درخت اشتیاق ما بیك ره بر در آورده
زهی لطف تو جای جان گرفته در همه وقتی
زهی لطف توام آخر ازین کان گوهرآورده
زهی احسان تو دایم مرا ازکان عطا داده
و زین کان عطا ما را بخرواران زر آورده
زهی معبود بی همتا عنایت‌ها بسی کرده
به پیشم وقت هر ظلمت چراغی دیگرآورده
زهی عبدالکریمت را بداده همت عالی
که تا از دون تو عمری بکلی بر سر آورده

## ۱۸ ــ ذکر خواجه مختار

در مقامات الاولاد آورده که وی پسر خواجه صفی‌الدین محمود بن شیخ‌الاسلام احمد است . صاحب ولایت و عالم بوده . وعظ فرمودی و نصیحت مسلمانان کردی . در ابتدا بجهت تحصیل علوم بولایت رخ رفت و آنجا ساکن شد . و حاکم آن ولایت مرید وی شد و بجهت خواجه در دیه

خرقان مدرسه بنا کرد و مدرس تعیین[1] نمود تا سبق وی میگفت . و چون از تحصیل فارغ شد در همان خانقاه می‌بود . و جمعی کثیر که به پانصدنفر میرسید بردست وی توبه کردند و در خدمت وی بودند . و طریقهٔ وی چنان بود که تا مسافر نرسیدی روزه نگشادی .

آورده‌اند که یك بار سه روز مسافر نرسید . خادم را گفت : بنگرکه هیچ‌کس آمده باشد ؟ خادم بیرون آمد ، سه نفر از ملاحدهٔ قهستان که در مباحثه و مناظره وقوف داشتند مسافر دید ، درآورد و خواجه با ایشان طعام خورد . بعد پرسیدند که شما چه مذهب دارید ؟ خواجه فرمود که مذهب دهقان داریم که هرچه کاریم همان طمع داریم . (٢٦ الف) ملاحده را ازین سخن خوش‌آمد و رفتند . چون مدتی برآمد مریدی از مریدان خواجه از حج بازگشته و با قافله بپای قلعهٔ ملحدان رسید . ایشان قافله را غارت‌کردند و مردم بسیار بقتل رسانیدند . اتفاق آن مرید بدست یکی از آن سه ملحد افتاد که مهمان خواجه شده بودند . چون خواست که وی را بکشد امان طلبید و دو رکعت نماز گزارد[2] وگفت : خدایا حج‌گزاردم و رسول ترازیارت کردم همین یك آرزو داشتم که پیر خود را نیز زیارت کنم . ملحد پرسید که پیر تو کیست ؟ گفت : خواجه مختار . ملحد گفت : برخیز و ببین که مال و چهارپای تو کدام است . آن مرید برخاست و مال و چهارپای خود را جمع کرده و آن ملحد یك نفر تعیین نمود که تا او را از قهستان بگذرانند ، و گفت : چون پیر خود را ببینی بگوی‌که آن تخم‌که آن روز کاشتی امروز بار آورد .

نقلست‌که روزی خواجه مختار پیش شیخ عثمان زاهد رفت . وی[3] در بیرون سرای عبادتخانه بود . خواجه آستانهٔ عبادت‌خانه را ببوسید و درآمد . شیخ خادم را طلبید و گفت : خشت [و] گل بیار و در این خانه را برآر . خواجه از سبب پرسید . گفت: آستانه‌ای‌که فرزندشیخ‌الاسلام بوسیده

---

۱ـدر اصل : تعین ۲ـ در اصل :گذارد . ۳ـ در اصل : وی را

باشد عثمان را چه حدآن‌که پای برآن نهد .
و از اشعار وی است:

**رباعی**

ار حکم خداکنم خـدا بـا خبـراست
اسرار خدای خویش جستن خطر است
گـرزشت کنم آن زمـن بد گـهراست
ور نیك کنم آن ز قضا وقدراست(٦)

**۱۹ ــ ذکر شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد**

وی فرزند شیخ‌الاسلام شمس‌الدین مطهر بن شیخ‌الاسلام احمد است . در علوم ظاهری و باطنی کامل بوده و صاحب ولایت و کرامت . و وی را تصانیف است ، ازآن جمله کتابیست حدیقة‌الحقیقة[1] در غایت لطافت . ولادت وی در شهور سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه[2] بوده (٢٦ ب) و عمر وی به‌نود سال رسید(٧). ومرقدمنور وی‌درمیان‌مزارفائض‌الانوارشیخ‌الاسلام احمد است قدس سره .

و شیخ ابوحفص صاغویی در نسبت خرقهٔ وی چنین ذکر کرده که خواجه قطب‌الدین محمد پوشیده از دست عم خود خواجه ظهیرالدین عیسی، و وی از پدر خود شیخ‌الاسلام احمد ، و وی از موقر ابی‌طاهر بن شیخ ابوسعید ابوالخیر ، و وی از شیخ عبدالرحمن محمد بن حسن السلمی ، ووی از شیخ ابوالقاسم ابراهیم محمد النصرآبادی ، و وی از شیخ شبلی ، ووی از جنید ، ووی از سری سقطی ، ووی از معروف کرخی ، ووی از امام علی ابن موسی‌الرضا ، ووی از پدر خود امام موسی کاظم ، ووی از امام جعفر

۱ـ این‌کتاب باهتمام دکترمحمد علی موحد بطبع رسیده است و ازآن فواید بسیار درباب شیخ جام و خاندانش و عقاید آنها بدست میتوان آورد از جمله اشعار بسیار از ظهیرالدین عیسی پسر شیخ احمد و پیرمؤلف درآن نقل شده است‌که در جای دیگرنیست باضافه اشعارفراوانی ازخود شیخ جام و مؤلف و چند تن دیگر ازبستگان آن خاندان

۲ـ در اصل : سبعمائه ، رجوع‌کنید به تعلیقات شمارهٔ ۷ .

صادق ، ووی از امام محمدالباقر ، ووی از امام زین‌العابدین ، ووی از امام حسین ، ووی از امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب، ووی ازسیدالمرسلین محمد ـ المصطفی صلواةالله وسلامه علیه و علیهم اجمعین .

و شیخ قطب‌الدین یحیی[1] نشابوری قدس سره چنین ذکر کرده‌که شیخ محقق ابوسعید خرقهٔ متبرك را پوشیده از شیخ ابوالفضل حسن ، و او ازدست شیخ‌ابونصر سراج‌المعروف بطاووس الفقرا ، و او از شیخ ابومحمد ـ المرتعش ، و او از جنید ، و او از سری سقطی ، و او از معروف‌کرخی ، و او از داوود طائی ، و اوازحبیب عجمی ، و او ازحسن بصری ، و او از امیرالمؤمنین علی‌کرم‌الله وجهه[2] ، و او از سیدالمرسلین صلی‌الله‌علیه‌وسلم . و در نسبت صحبت وی گفته که خواجه قطب‌الدین محمد صحبت‌داشته باپدر و عم خود ، و ایشان با برادر خود خواجه برهان‌الدین نصر ، ووی باپدر خود قطب‌العالم احمد ، ووی باشیخ ابوطاهر ، ووی باابوسعید ابوالخیر ، وی با ابوالفضل بن‌الحسن ، ووی باطاووس (۲۷ الف) الفقرا ، ووی با ابومحمد ـ المرتعش ، ووی باجنید بغدادی ، وی باسری سقطی ، وی بامعروف‌کرخی ، وی با داوود طائی ، وی باحبیب عجمی ، وی باحسن بصری ، ووی بـا امیرالمؤمنین علی ، ووی با سیدالمرسلین صلواةالله و سلامه‌علیه و علیهم اجمعین .

و در خلاصة‌المقامات آورده که اول پدر او خواجه شمس‌الدین مطهر ویرا بحکم تربیت و پرورش به برادر خود خواجه ظهیرالدین عیسی سپرده بود . و او مراقب احوال او می‌بود و وی را در خلوت نشانیده‌مجاهده میفرمود .

از وی روایت کنند که می‌گفته : مدتی در خدمت عم خود طریقهٔ اجتهاد سپردمی . شبهای زمستان که سرمای سخت بودی میفرمود که محمد ابریق را آب‌کن . چون‌آب کردمی فرمودی که در بغل‌گیر تاگرم شود . و

۱ـ «یحیی» اندکی محو شده است و درست خوانده نمیشود .
۲ـ در اصل : وجه

من گلیمی در سرکشیده ابریق در بغل گرفتمی و تا صبح بر در خلوت وی منتظر نشستمی . چون بیرون آمدی گفتی : محمد آب بیار ! و من ابریق پیش آوردمی و وی بردست مبارك خود ریختی و بدان وضو کردی . و هرچند برف وسرمای بسیار بودی من آن ورد بنگذاشتمی .

و هم از وی روایت کنند که در اوایل حال که پدر مرا بعم سپرد من خرد بودم و در خدمت وی ایستاده . ناگاه گربگان در بام با یکدیگر برآویختند و شور [و] شغب برآوردند . من ببالا نگریستم . عم من گفت : پیش آی ! من پیش رفتم . ریگی از زیر سجاده بیرون آورد و برگوش من نهاد و بمالید چنانکه خون بیرون آمد ، و گفت : دانستی که بی اجازت‌بجائی نباید نگریست ؟ پس فرمود که ادب نگاه دار که همه بی دولتیها در ترك ادبست .

آورده‌اند که چون خواجه ظهیرالدین وی را در خلوت نشاند (۲۷ ب) هر واقعه که بدیدی پیش از آنکه وی آنرا اظهار کند خواجه آنرا تعبیر فرمودی . از وی روایت کنند که می‌فرموده است که وقتی در خلوت و هنگام ریاضت و مجاهدت شبی در واقعه دیدم که عروس صاحب حسن و جمال با هزار غنج و دلال خود را آراسته و انواع زینت را بکار برده دستها نگار بسته با صورتی که چشم از آن منور شدی و دماغ از بوی خوش او معطر گشتی از در خلوت درآمد و نقاب بگشاد وگستاخ واربنشست و دلبری آغاز نمود و گفت : مدتی است آرزوی مواصلت تو دارم ، آمده‌ام تا مرا قبول کنی که از عشق تو بیقرارم . من گفتم : قبول تو فتنهٔ عظیم دارد و خطری بسیار .

**نظم**

گـردسرکوی توگشتن خطری‌دارد
زیرا که سر کویت با فتنه سری دارد

گفت : همه جهان طالب منند و از محبت من بیقرار ، و من باچنین حسن و جمال طالب تو ، کس از بوستان وصال من میوهٔ مراد نچیده و از گلستان اتصال من رایحهٔ مقصود نشنیده ، و چهره بیکی از هزاران هزار نه نمایم ، و در عقد معاشرت کسی درنیایم . ترا چه جای امتناع است ؟ گفتم: قبول ترا مخاصمت منازعان در پیش است و منازعت عاشقان در عقب . القصه من از او گریزان و او در من آویزان که ترك تنگ چشم ابرو گشادهٔ سرخ روی درآمد ، او را در پیش اسب خود نهاد و برفت . ازین نکته چه فتنه‌ها و خونریزیها در عالم واقع شد . و این واقعه پیش از خروج چنگیز بوده . خواجه در خلوت خود پیش از واقعهٔ من حاضر شد و مرا طلب‌کرد وواقعهٔ مرا بشرح بگفت ، و گفت : آن ظاهر دنیا بود که دیدی و صورت تزویر او ، قدم ثابت دار و مجاهده کن تا فضل الهی سرمهٔ «ارنا الاشیاء کماهی»[1] در دیدهٔ بصیرت تو کشد و باطن وی را ببینی . بعد از یك سال دیگر شبی در خلوت بواقعه دیدم که گنده پیری بصورت (۲۸ الف) قبیح و هیأت[2] کریه سبلت سفید دمیده و دندانهای زرد از دهان بیرون آمده و پشت کوز شده و دستها بخون آلوده و چادر کهنهٔ چرکین در سر ، از طلعت زشت او چشم خیره گشتی و از بوی ناخوش او نفس بازگرفتی . خواست تا درآید . گفتم : همانجا باش تا نانی بتو دهند ! گفت : همه‌کس نان من میخورند ، آمده‌ام تا مرا قبول کنی . یکی گفت : پارسال جوانی یگانه جهانی طالب وی بود قبول نکرد ، تراکی قبول کند ؟ گفت : آن جوان منم که میخواستم او را بفریبم ، چون از من فریب نیافت‌آمده‌ام تا چنانکه هستم خود را بوی نمایم. این بگفت و برفت . خواجه مرا بخلوت خود طلب داشت و صورت واقعهٔ مرا شرح داد و گفت : الحمدلله‌که ظاهر و باطن دنیا را مشاهده کردی و بعد ازین دنیا در تو تصرف نتواند کرد .

آورده‌اند که بعد ازین رخصت سفر هندوستان طلبید و خواجه

---

۱ـ رك : احادیث مثنوی ، ص ۴۵ ۲ـ در اصل : هیئت

وی را مرخص گردانید . و در آن سفر ترقیات کلی ویرا دست داد . و چون مدتی بهندوستان بماند از آنجا مراجعت کرده باز بولایت جام آمد و قایم‌مقام جد بزرگوار خود در خانقاه معدآباد ساکن شد .

گویند که سلطان سنجابی (۸) را داعیه آن شد که بولایت جام آید و بارشاد در مردم جام تصرف‌کند . شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمدازآن اندیشه واقف گشته بخالو احمد تیرجردی که مردی صاحب حال و مرید وی بود نوشت که سلطان سنجانی را داعیه چنین است وگذران برده تست و منع‌آن حواله به تست . و خالو احمد مراقب شد . هرگاه‌که سلطان عزم جام‌کردی عارضه‌ای پیش اوآمدی و عزم او متغیر شدی. تا روزی عزم جزم‌کرد وتاپشت کوهی که بمیان ولایت رخ و جام فاصله است آمد . خالو (۲۸ ب) احمد مراقب شد و پای دراز کرد . استر سلطان باز بایستاد و یك‌قدم برنمیداشت. سلطان نیز مراقب شد . صورت پای دراز کردن خالو و مانع شدن او بر وی کشف شد . خادمی پیش وی فرستاد و پیغام داد که پای درکش تا درآیم وگرنه همه‌گله و چهارپای‌که در نواحی ده تست هلاك‌کنم . خالوگفت : من ترا نمیگذارم و استر ترا نیز هلاك‌کنم . چون خادم بازآمد و خبر بیاورد استر سلطان بیفتاد و بمرد . سلطان از راه نیاز پیش خالو آمد و گفت : تو کیستی و حال تو چیست ؟ گفت : من باجدار احمد جامی‌ام و نمیگذارم که در ولایت وی تصرف کنی . سلطان گفت : مقام و منزلت باج‌ستان چگونه خواهد بود از باجدار که چنین است . و از آن داعیه انابت کرد و این‌رباعی فرمود :

رباعی

فردا که زنندکوس ناکامی نیز
مردان‌گویند [و] شاه بسطامی نیز
چندان‌که همه خلق‌ز دوزخ‌ترسند
دوزخ ترسد ز احمد جامی نیز

پس خالو اجازت داد و سلطان بجام درآمد و متوجه خدمت شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمد شد . و وی باستقبال از خانقاه بیرون آمد واحترام بسیار نمود و چند روز با یکدیگر صحبت داشتند . و سلطان از خواجه تربیت و نوازش بسیار یافت و در وقت مراجعت التماس تبرکی از تبرکات شیخ‌الاسلام نمود . خواجه فرمود که تبرکات که بوده عزیزان برده‌اند و بجز نمد پای افزار چیزی دیگر حاضر نیست . سلطان گفت : آن بسنده است . خواجه فرمود که آنرا بوی دادند . و سلطان آنرا بر سر نهاده گفت : الحمدلله که پای افزار شیخ‌الاسلام احمد تاج سر ما شد . و آن طایفهٔ نمد که اکنون سنجانیان می‌پوشند ازآنجاست .

آورده‌اند که چون کورکز (۹) نوبت دوم حاکم خراسان (۲۹ الف) شد قاضی عماد باخرزی به نزد وی میرفت . چون بمعدآباد آمد خواجه گفت : بکورکز بگوی که نذری که در شب جمعهٔ آخرین که در اردوی پادشاه بودی کردی فراموش مکن . قاضی گفت : مرا یارای این سخن نیست، شما در قلم آرید تا من برسانم . خواجه درین باب چیزی بوزیر وی اصیل‌الدین نوشت . و چون وزیر آن سخن را بوی رسانید از جای درآمد و گفت : این شیخ سخنی که هیچکس برآن مطلع نبوده چگونه میداند؟ خاتون وی گفت: خدایرا چنین بندگان می‌باشند . کورکز گفت که مرا باید که این شیخ را ببینم . اصیل‌الدین بخواجه نوشت که امیر را آرزوی دیدن شماست اگر بجام آید جام شکسته شود . اگر شما بزیارت امام علی بن مرسی‌الرضا علیه‌التحیة والثنا بمشهد آیید او نیز بخدمت شما آید . خواجه در جواب نوشت که حاشا که من بدین نیت بزیارت مشهد مقدس روم ، امیر را سخنی نزد من بود بوی رسانیدم ، دیگر مرا بوی‌کاری نیست . وکورکز بعهد خود وفا ننمود تاامیر عادل ارغون آقا با طایفهٔ ایلچیان از پیش پادشاه آمدند و کورکز را بگرفتند و کار او آخر کردند . مولانا تاج‌الدین محمود بوزجانی میگوید که از

---

۱ـ سورهٔ اسراء ، آیه ۱۵

خواجه پرسیدم که نذر کورکز چه بود ؟ فرمود که در اردوی پادشاه کار او ساخته نمیشد . شب جمعه نذر کرد که اگر حکومت خراسان بمن دهند باعلما و فقرا نیکوئی کنم . چون آن میسر شد و بخراسان آمد بدان نذر وفا نکرد. مرا گفتند این سخن بدو رسان که «وماکنا معذبین حتی نبعث رسولا»[1]. چون رسانیدم و بدوکار نکرد دیدآنچه دید .

در خلاصةالمقامات آورده که (۲۹ ب) خواجه قطب‌الدین محمد در شهر آمل بدیدن شیخ یعقوب خباز میرفت . جمعی از اصحاب در خدمت وی بودند و در راه طعام لذیذ بنظر ایشان آمد و خادم را وجهی نبود که از برای ایشان بخرد . نهفته با یکدیگر سخنی میگفتند . خواجه بفراست‌دریافت. قدر[ی] ریگ برگرفت و بدرویشان داد و فرمود که‌ازاینهاخرج کنید وخویش را بی‌نوا مگذارید ! و بقدرت خدای تعالی آن ریگها زر شده بود و جمعی کثیرآن‌حال مشاهده کردند .

روایت کنند از صاحب سرخسی که گفت : روزی خادم خواجه خربزه می‌برید ، با خود اندیشه کردم که خواجه فلان پاره خربزه بمن دهد . مرا بخواند و همان را بمن داد . و چون برخاست و از میان جمع بیرون [رفت] روی بمن کرد و گفت : دیگر امتحان نکنی ! باشد که تو چیزی اندیشی و در آن حال ما بجائی دیگر باشیم و بدان نپردازیم ، ارادت ترا زیان دارد .

آورده‌اندکه هرسال وی که در هند وزیر بود هزار تنگچه (۱۰) زر سرخ و امتعه و اقمشهٔ دیگر از برای وی فرستادی . املاك و زراعت هم نیز داشت . هرگز چنان نشد که زکوة بر وی لازم شود و همیشه آخر سال چیزی وام داشتی .

آورده‌اندکه جماعتی از اوباش معدآباد فسادآشکاراکردند و بشرب خمر مشغولی میکردند . روزی معارف دیه به نزدیك خواجه آمدند وازایشان

۱- سورهٔ اسرا ، آیهٔ ۱۵

شکایت نمودند . خواجه باآن جماعت بجهت منع و زجر متوجه منزل ایشان شد . چون بدر سرای رسیدند آواز دف و نی و رقص ایشان میآمد . خواجه فرمود که اول من از بام مشاهده کنم اگر در مجلس خمر باشد زجر کرده شود . چون خواجه بر بام برآمد اتفاقاً (۳۰ الف) قوال این بیت میخواند :

نظم

ای هوشیار اگــر بسر مست بگذری
عیبش مکــن که بر سر مردان خطا رود

خواجه را وقت خوش شد و نعره بزد و از بام بلند خود را در سرای انداخت و با ایشان در رقص آمد . چون مفسدان حال بدیدند شرابها بریختند و خمها بشکستند و توبه‌کردند وگرد معاصی نگردیدند .

در فصل که بآخر مقامات شیخ‌الاسلام الحاق کرده‌اند منقولست‌که ضیاءالملك سمرقندی بسببی از اسباب با خواجه قطب‌الدین محمد منازعت و خصومت آغاز نمود و مدتی در این مقام بود تا امیر عزالدین طغرائی که از مریدان خاندان شیخ‌الاسلام احمد بود ضیاءالملك را گرفته بند نمود و ادب بلیغ کرد . و خواجه در آن باب اشاره نفرموده بود . و ضیاءالملك این صورت را از تحریك وی دانسته بخواجه پیغام داد که اگر پانصد نفر سوار مغول مست عربده کنان در خانهٔ تو فرود نیارم از پشت پدر خطا افتاده باشم. چون شب درآمد خواجه بسر تربت مقدس شیخ‌الاسلام آمد و گفت : یاجدا تو مرا آنجا ساکن گردانیده‌ای ، مرا چه قوت پانصد سوار مغول باشد ؟ چون ازین هفت شب بگذشت منکوحهٔ خواجه شبی بیدار شد و گفت : در خواب دیدم که در میان سرای ماری بزرگ سر برآورده بود و قصد تو میکرد و من می‌ترسیدم ، ناگاه سگی درآمد و سر او بگرفت و بمیان سرای درکشید و برکند و ببرد . خواجه‌گفت : من برهانی‌ازشیخ‌الاسلام طلب کرده بودم بتو نمودند . و بعد از آن ضیاءالملك را بشهر هرات بقتل آوردند و فرمودند

که پوست سر او پرکاه‌کنند و (۳۰ ب) بغور برند . چون سر او باز کردند سگی بیامد و آن سر در ربود . و این واقعه در تمام خراسان مشهور شد[1] .

آورده‌اند که خواجه قطب‌الدین محمد بشهر آمل بسر روضهٔ قطب‌الاولیاء ابوالعباس قصاب بخلوت نشست واز روح مقدس وی کرامت و اعزاز بسیار یافت . و همانا که کسی را از ارواح این قدر فتوح نرسیده که وی را از روح او رسیده . و در آن خلوت چند شب واقعهائی دست دادکه باظهار آن مأذون نبود . و خواجه اشاره ازآنها بقید نظم آورده است .

**بیت**

رسید از روح بوالعباس قصاب
بدست دل یکی ساغر می ناب
شرابی زان ازل پرورد باقی
که نارد عقل کل با بوی آن تاب
شراب وصل چون در جام ما ریخت
چشید این دل به‌بیداری نه درخواب
چو شد مست از شراب وصل دلبر
گشاده کرد بر دل سر زهر باب
فرو بند این سخن ابن مطهر
که قصابان نمی‌بندند ذوناب[2]

و این شعر نیز در هنگام وداع فرموده :

**بیت**

وداعم کرد بوالعباس قصاب
بدستم داد یک تیغ دو مضراب

۱ــ مقامات ، ص ۲۰۴ــ۲۰۷

۲ــ ذوناب ــ کنایه ازدونده مثل‌گربه و سگ وگرگ وشیر ( آنندراج ) . مفهوم مصراع روشن نیست .

یکـی مضراب در دستت امـانت
بآنکس ده که گفتم با تو در خواب
دگـر مضراب تیغـی هست ملکت
بمانــد هــم چنین در دست اعقاب
نداند سر این مضراب و ایــن تیغ
مگر آن دل که باشد صاف چون آب
مبـارك بـاشد ای ابـــن مطهـر
تــرا ایــن خلعت و تشریف قصاب

و خواجه قطب‌الدین محمد در مکتوب که بیکی از وزراء عهد خود نوشته چنین ایراد کرده :

مکتوب خواجه : که قدوة الاعالی و خلاصة‌الاعاظم برجادهٔ شریعت مصطفوی ثابت و بمکارم اخلاق و حسن توفیق (۳۱ الف) موفق باد . بعد پوشیده نماند که حق سبحانه و تعالی میفرماید «لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید»[۱] یعنی هرکه شکر نعماء من که خداوندم بجای‌آرد هرآینه نعمت را بر وی زیاده گردانم و هرکه ناسپاسی پیشه سازد بسخط من گرفتار آید . پس معلوم شد که شکر بجای آوردن بنده براصناف نعمای والای الهی لازمست تابمزید نعمت مخصوص و از عقوبت محفوظ ماند . و بعضی از مفسران گفته‌اند که مراد از مزید نعمت نعیم اخروی است که چون بنده بمواجب سپاس داری و مراسم شکرگزاری اقدام نماید خدایتعالی نعمت باقی برنعمت فانی مزیدگرداند . زیراکه چون نعمت برنعمت افزاید از درجهٔ نقص بحد کمال رسد . و نعمت کامل در دار فانی نتوان یافت. پس هرکه بدقایق شکرگزاری قیام نمود سعادت دوجهانی یافت و هرکه ترك‌آن داد خسارت دو جهان دید . و از انواع نعما هرنوع را شکریست جداگانه . مثلا

۱ــ سورهٔ ابراهیم ، آیهٔ ۷ ، مؤلف اشتباهاً بجای «لئن» درمورد دوم «ان» و بجای « عذابی لشدید » «لعذابی شدید » نوشته است .

شکر قوای نفسانی است که بقدر مقدور صرف عبادت شود و شکر اموال و خواسته آنست که بایتام و مساکین نفع رسانیده شود . و شکر ارباب حکم و فرمان که فرق ایشان را بمنشور «اولوالامرمنکم»[۱] مزین ساخته‌اند و زمام مهام عباد را در کف کفایت ایشان نهاده آنست که در انجاح مطالب و اسعاف[۲] مآرب رعایا و زیردستان که ودایع خالق‌البرایااند اهمال و اغفال جایز ندارند و از ظلم و حیف که عاقبت وخیم و خاتمت ذمیم دارد احتراز نمایند و در ترفیه احوال ایشان اجتهاد نمایند ، بخصوص جماعتی که حاملان کلام‌الله و ناقلان حدیث رسول‌الله و سالکان سبیل‌الله‌اند که مرفه و آسوده داشتن ایشان و در فراغ بال (۳۱ ب) و خیر احوال این طایفه کوشش نمودن مثمر حصول سعادت دو جهان و موجب یافت رضای ربانیست . و هرکس باین جماعت که خودرا در لباس و روش سالکان سبیل‌الله درآورده‌اند سلامی کند یا خدمت نماید در حقیقت باو جلت شأنه کرده است . کعبه را قبلهٔ مؤمنان گردانیدکه روی بکعبه او را سجود کنند و کعبه در میان نه . و همچنین دوستان خودرا کعبهٔ خدمت و تعظیم خلق گردانید که ایشان را از بهر او خدمت کنند وایشان در میان نه . و دنیا محل حوادث و مکان صوارفست ، و همه متاع وی در معرض زوال و صدد[۳] انتقالست و همه انتعاش وی جز تفرح خواب و دیدن موج سراب بیش نیست که ازین وصالی و در آن زلالی نباشد . و حق سبحانه میفرماید که خاسرترین مردمان آنست که صرف تحصیل دنیا عمری که سرمایهٔ سعادتست میگردانند و بعد ازآن‌که چیزی از زخارف[۴] دنیا حاصل کردند بدان شاد میشوند و می‌پندارند که حسن عمل همین است‌که ایشان کرده‌اند . و خردمند آنست که بلهو و لعب دنیا مغرور نگردد و پنبهٔ غفلت از گوش هوش کشیده تخم احسان در قلوب مؤمنان بیفکند ، تا در یوم «لاینفع مال ولابنون»[۵] برآورده برای وی ذخیره گردد که بی دقت محافظت و تعیین

---

۱ـ سورهٔ نساء ، آیهٔ ۵۹ ۲ـ اسعاف = رواکردن حاجت‌کسی (فرهنگ نفیسی) . ۳ـ دراصل : سدد
۴ـ در اصل : ذخارف ۵ـ سورهٔ شعراء ، آیه ۸۸ .

پاسبان دست حوادث زمان بدامن تاراج آن نرسد ، و مایحتاج روز فزع‌اکبر بدان آماده گرداند . و جاهل آنست که غفلت را شعار خویش و حقوق مظالم برذمه گرفته از ادای اعمال خیر ذاهل مانده همگی همت را مقصور بر نزهت سرا و زینت خاتون و ترتیب اسباب گرداند . هنوز (۳۲ الف) خواجه از کار نپرداخته و از بوستان مراد کماینبغی میوهٔ آرزو نچیده که هادم‌اللذات چشمهٔ عیش وی را بخاك ناکامی انباشته گرداند ، و «ثم رددناه اسفل‌السافلین»[1] شامل حال وی گشته از نعمت اجر غیر ممنون محروم گردد و سرای ویران و اموال غارت و خاتون با دیگری دست معاشرت در آغوش گیرد . گوش فراکار حق دارید تا از مقصود باز نمانید که پشیمانی سودندارد.

بیت

داد همه کس بـده چو می بتوانی

کآید روزی کـه خواهی و نتوانی

و در آخر همین مکتوب نوشته که ناحیهٔ جام روی بخرابی نهاده، و معموری جام سبب رفاهیت معدآباد و ساکنین این مزار متبرك است . و جام دارالملك شیخ‌الاسلام است . از تفرقهٔ دارالملك بیندیشند که تفرقـهٔ دارالملك تفرقهٔ عالم است . و این سخنان بی‌اذن در قلم نمیآید و ازگزاف نمیرود . وقت باشد که خداوند تعالی هزار نفس را فدای صاحب دلی‌کند .

و خواجه قطب‌الدین محمد را قدس سره نه فرزند بوده و چهار پسر . یکی خواجه برهان‌الدین ، دویم شیخ شهاب‌الدین اسمعیل ، سیوم خواجه شرف‌الدین ، و این هرسه پسر و یك دختر از زنیست که از صاغو خواسته . و چهار دختر و یك پسر از زنیست که از مالین باخرز خواسته . و این پسر پیش از پدر بزرگوار خود بجوار رحمت ایزدی‌پیوسته . و ازآن دختران یکی را بشیخ نظام‌الدین هروی که از اولاد خواجه عبدالله انصاری

۱ـ سورهٔ تین ، آیهٔ ٥

بود دادند ، و از وی اولاد هست . و یکی را بمولانا تاج‌الدین محمودبوزجانی عقد (۳۲ ب) کردند ، و از نسل وی است خواجه قطب‌الدین یحیی نشابوری. و دیگری را بقاضی زورآباد نکاح کردند . و یکی را در قصبهٔ مالین بشوهر دادند . و از دختران‌که اززن صاغوئی بوده یکی‌را بامیر حسام‌الدین زرشتکی دادند . و خواجه برهان‌الدین را چهار پسر بوده : اول خواجه رکن‌الدین ، دویم خواجه قطب‌الدین ، سیم خواجه ظهیرالدین ، چهارم خواجه‌شمس‌الدین. و خواجه شرف‌الدین را سه پسر بودکه یکی از ایشان خواجه برهان‌الدین بردوییست . و شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الدین اسمعیل را شش پسر و هفت دختر بوده ، چنانکه ذکر ایشان بیاید انشاءالله .

### ۳۰ ــ ذکر خواجه صفی‌الدین و برادر وی ابن‌یامین

ایشان پسران خواجه سراج‌الدین احمد بن خواجه ضیاءالدین یوسف‌اند . و مادر ایشان هبة‌الرحمن بنت خواجه برهان‌الدین نصر . هردو برادر فاضل و کامل و اهل سلوك بوده‌اند ، و حافظ قرآن مجید و فرقان حمید بوده‌اند . و چند نوبت بزیارت حرمین‌الشریفین زادهماالله شرفاً وتکریما رفته‌اند . و بصحبت شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره رسیده و از وی تربیت یافته .

از درویش حاجی صاغونی منقولست که چون لشکر مغول حصار معدآباد را گرفتند و غارت نمودند خواجه صفی‌الدین محمود و برادر وی ابن‌یامین عزیمت مکهٔ مبارکه نمودند و بزیارت کعبه مشرف شدند و چند سال در زمین حجاز ماندند . و در مراجعت بصحبت قدوة الاولیاء شیخ اوحدی کرمانی رسیدند و مدتی آنجا بسلوك مشغول بودند . (۳۳ الف) و چند نوبت شیخ اوحدالدین ایشان را بخلوت نشانید . پس از وی‌رخصت طلبیدند وبجام آمدند . و شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد بن خواجه شمس‌الدین مطهر بر سر روضهٔ جد خود ساکن بود ، بآمدن ایشان شادمانیها کرد و اسباب که

از پدر میراث رسیده بود تسلیم ایشان نمود . و خواجه صفی‌الدین محمود متأهل شده در خانقاه قدیم شیخ‌الاسلام ساکن شدند .

آورده‌اند که روزی خواجه صفی‌الدین محمود بیتی گفته بود و آن بیت را پیش خواجه قطب‌الدین محمد بخواند ، ووی برهمان وزن و قافیه بر بدیهه بیتی دیگر گفت و آن غزل را در مجلس بشرکت یکدیگر تمام کردند. و هذه‌الغزل :

غزل

چو افتد چشم من بر دلبر خویش
بسجده بر زمین بینم سر خویش
چو عکس روی خوبش بر من افتد
حجاب آب [و] گل گیرد سر خویش
غذای جان من دیدار یار است
که بی رویش نمیدانم سر خویش
نخواهم بی رخ او هر دو عالم
نه خلق هر دو عالم در بر خویش
غلام دلبر است ابن مطهر
دو عالم‌را نهد بر مجمر خویش

نقلست که شبی منکوحهٔ خواجه صفی‌الدین محمود بخواب دیدکه شیخی خرقه پوشی از در خانقاه درآمد . چون آن واقعه را بخواجه گفت خواجه فرمود که در میان اولاد شیخ‌الاسلام احمد قدس سره درویش و خرقه پوش خواجه ضیاءالدین یوسف‌بود و تعبیر آنست‌که خدای تعالی مارا پسری (۳۳ ب) دهد ، ویرا ضیاءالدین یوسف نام‌کنیم . بعد از آن وی را پسری آمد ، چنانکه تعبیر فرموده بود ، وی را ضیاءالدین یوسف نام نهاد .

آورده‌اند که چون خواجه ضیاءالدین یوسف بزرگ شد بتحصیل

علوم مشغول گشت و بصحبت شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمد میرسید و از وی تربیت بسیار می‌یافت . و جمیع تصانیف شیخ‌الاسلام احمد را بر وی میخواند و وی را تعظیم و احترام بسیار میکرد .

از خواجه ضیاءالدین یوسف منقولست که روزی برف باریده بود. از خانقاه قدیم بسر تربت شیخ‌الاسلام آمدم . چون بدر خلوت خواجه قطب‌الدین محمد آمدم در بسته بود . بادب در پس در بنشستم . بعد اززمانی خواجه بیرون آمد و گفت : آنجا کسی هست ؟ گفتم : بلی بنده یوسفست . خواجه متغیر شد و گفت : یوسف بروح شیخ‌الاسلام که هروقت آنجا رسی در بزن و در پشت در مقام مکن که محمد را قوت آن نیست که فرزندی از فرزندان شیخ‌الاسلام بر در باشد و مرا از آن خبر نه ، از عهدهٔ آن چگونه بیرون توانم آمد ؟

و خواجه صفی‌الدین محمود را چهار پسر بود و دو دختر . و از پسران یکی ضیاءالدین یوسف و یکی سراج‌الدین احمد است . و مشایخ‌که درکوسویه‌اند از اولاد خواجه ضیاءالدین یوسف‌اند . ووی دو پسر داشته یکی‌خواجه قطب‌الدین محمدکه جد اعلی خواجه شمس‌الدین‌محمدکوسویست. و مشایخ که در قریهٔ کاریزند از اولاد خواجه سراج‌الدین احمدند . ووی چهار پسر و یك دختر داشته . والله‌اعلم .

## ۲۱ ــ ذکر شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل (۱۱)

وی پسر خواجه قطب‌الدین محمد بن خواجه شمس‌الدین مطهر بن شیخ‌الاسلام احمد است قدس سرهم . از اکابر و اعاظم مملکت خراسان و مستخدم ملوك و سلاطین . عالم بعلوم ظاهری و باطنی و صاحب ولایت و کرامت و مقامات عالیه بوده و در زمانه عدیل ونظیر نداشته .

از بعضی عزیزان منقولست که آنچه بر زبان شیخ‌الاسلام احمد رفته در وقت ولادت خواجه شمس‌الدین مطهر که خدای تعالی ما را سلطانی

داد ، آن سلطنت حواله بفرزند وی شیخ شهاب‌الدین اسمعیل شده . بسیار عالی همت و رفیع‌القدر بوده . آورده‌اند که وقتی خضر علیه‌السلام بخلوت پدر بزرگوار وی آمده بود و با یکدیگر صحبت میداشتند . و خواجه هنوز خرد بود و ببازیچه از در خلوت میگذشت . خواجه فرمود که اسمعیل بیا تا از برای تو فاتحه بخوانند و دعائی کنند . وی بدر خلوت آمد . خضر علیه‌السلام فرمود که از وی بپرسید که چه میخواهد . چون پرسیده‌اند فرموده است که دنیا و آخرت میخواهم . خضر علیه‌السلام متبسم شد وفرمود که عجب کودکی عالی همت است . پس‌فاتحه خواند و دعاکرد . و وی‌بمدارج معارج دنیا و آخرت ارتقا یافت . و آن قدر تعظیم و تکریم که پادشاه عصر سلطان محمد خدابنده انارالله برهانه نسبت بوی میکرده کسی از اکابر را اتفاق نیفتاده .

چنین گویند کـه روزی سلطان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی و شیخ شهاب‌الدین اسمعیل را در مجلس حاضر گردانیده بود . چون مائدهٔ سلطان بنهادند شیخ علاءالدوله دست کشیده داشت . و شیخ شهاب‌الدین از آن طعام بخورد . بعد از آن که از مجلس (۳٤ ب) برخاستند سلطان کس‌فرستاده از جهت خوردن شیخ شهاب‌الدین و ناخوردن شیخ علاءالدوله پرسید . شیخ شهاب‌الدین جواب داد که ما ارباب ظاهریم ، آنچه بظاهر شریعت آن را حلال دانستیم از آن اجتناب نکردیم . و شیخ علاءالدوله اصحاب باطنست ، شایدکه بحسب معنی چیزی ملاحظه کرده باشد که سبب ناخوردن وی شده . و شیخ علاءالدوله جواب‌فرمود که خوردن شیخ شهاب‌الدین بنا برآن بودکه وی دریائیست ، از غباری تیره نگردد ، و علاءالدوله ترسید که از آن غبار تیره گردد . و سلطان این هردو جواب را پسندیده اعتقاد وی نسبت بهردوبزرگوار زیاده شد .

حضرت شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل را جاهی عظیم و مالی کثیر و زراعت بسیار و مواشی بی‌شمار داشت . و هرچند مال بی‌حساب داشت از

آن حسابی نداشت . و تمامی آن اموال را بعهدهٔ غلام خود حاجی مصلح نام کرده بود و بکف‌کفایت وی نهاده ، و وی چنانکه بایست تعهد می‌نمود و باشارت وی هرکس را از غنی و فقیر و وضیع و شریف و آینده و رونده را ازآن محظوظ و متمتع می‌ساخت ، و بقدر احتیاج و استحقاق بفقرا ومساکین میرسانید و از هیچ‌کس دریغ نمیکرد .

گویند روزی دو نفر از جهال متصوفه مهمان شیخ شدند و چون سفره گسترانیدند خوان ویرا بانواع اطعمهٔ لذیذ آراسته دیدند . با خود اندیشیدند که ظن ما دربارهٔ این شیخ خطا بود که مال حرام میخورد و ازحلال این نوع معاش نتوان کرد . و دست کشیده از آن طعام نخوردند و از وثاق خواجه بیرون آمده شب در جائی دیگر (۳۵ الف) بخواب رفتند . چون صاحب خانه صبح از جا برخاست هردو را دید که سر از بدن ایشان جدا شده و اثر خون بر زمین نیست . و خواجه فرموده :

بیت

هرکه ز خوان نعمتم گردن سر بتافته
بر طبق وجود خود کاسهٔ سر نیافته

آورده‌اند که در ولایت باخرز نوبتی قحطی عظیم شد و خواجه فرمود که بوکلاء وی نوشتند که از غله که در ولایت باخرز است بکسانی‌که غله خواهند از ایشان گرو و تمسکات بوجه شرع گرفته غله بقرض دهند . و مردم چون این خبر شنیدند تمسکات نوشته و مرهونات داده غله بسیاری بردند . و چون قحط برطرف شد خواجه بدان ولایت رفته در دیه فرمان‌آباد نزول کرد . تمسکات و مرهونات را طلبیده ، همه را بنزد وی آوردند . و مرهونات را بصاحبانش داده و کاغذ پارها را فرمود که در آب ریختند . از وی سؤال کردند که چون شما باین نوع معاملت میفرمودید پس رهن وحجت

ستانیدن چه بود ؟ فرمود که تا مردم از مایحتاج خود زیاده نبرند و همه‌کس را فرا رسد .

و بالجمله مفخر اولاد شیخ‌اسلام ویست . و اثر دولت وی بخاص[1] و عام رسیده و میرسد . و رواج و رونق تربت مقدسهٔ احمدیه وی داده . و از اطراف و اکناف عالم هرمسافر که میرسد از سفرهٔ دولت و خوان نعمتش بهره می‌یابند . و مقدار هزار خروار تخم‌کار مرغوب اکثر در ولایت جام وقف خوانق متبرکه و مزار فائض‌الانوار جد بزرگوار خود نموده که اولاد و احفاد و موالی و حفاظ و درویشان و جاروب‌کشان و مجاوران و آینده و رونده و فقرا و ضعفا از آن محظوظ میشوند . و شروط مقرره و رسوم مستحسنهٔ وی تا غایت (۳۵ ب) استمرار و استحکام یافته و نقص بقواعد آن راه نیافته و برقرار مانده . و امید است‌که هرروز در ترقی و تزاید باشد .

آورده‌اند که وقتی امیر چوپان (۱۲) بهرات میرفت . چون بحصار بارغند رسید ازولایت باخرز لشکریان بی‌خبر وی در انبار غله ، که از خواجه آنجا بود ، بگشادند و بغارت بردند . و این معنی بر خاطر مبارك وی‌گران آمد . و امیر چوپان در مراجعت از هرات بجام آمد که عذرخواهی نماید . چون نزدیك بدیه معدآباد رسید خواجه جمعی‌کثیر از سواره و پیاده باستقبال وی فرستاد . امیر چون ایشان را دید تصور کرد که شیخ باشد . کس پیش تاخت . گفتند : خادمان و چاکران شیخ‌اند . چون پیشتر آمد جماعتی دیگر رسیدند باز همان خیال بست . گفتند : درویشان و مریدان ویند . چون نزدیك‌تر آمد گروه دیگر دید . گفتند : خویشان و قرابتان اویند . و چون بدر مزار فائض‌الانوار رسید فرقهٔ دیگر دید ، یقین کرد که خواجه است و پیاده شد . گفتند : اولاد و فرزندان ایشانند . پس امیر بمزار درآمد وشرف زیارت شیخ‌الاسلام را دریافت و پرسید که حضرت شیخ کجاست ؟ اشارت بگنبد نمودند . درآمد ، و خواجه بردرخلوت خود متوجه قبله نشسته بود .

---

۱- در اصل بخواص .

امیر پیش رفت و خواجه دست مبارك از آستین خرقه بیرون کرد . امیر دست وی را بوسه داد و چون خواست بنشیند خواجه فرمود که بخانقاه‌روید که درویشان ماحضری ترتیب کرده‌اند . امیر سوار شد وبخانقاه رفت . و خواجه فرمود تا مریدان محفه محفوف ویرا برگرفتند و بخانقاه بردند . و خواجه امیر را با تمامی لشکر وی ضیافت کرد . و گویند چندان نان درخانقاه بر زبر یکدیگر ریخته بودند که (۳۶ الف) از بالای خانقاه برمیداشتند ، و چندان گاو و گوسفند کشته و پخته بودند که قیاس نتوان کرد . و فرمود تا انبار جو را در باز کردند تا لشکریان آنچه میخواستند بخود برداشتند . و امیر هزار گوسفند آورده بود که عذرخواهی و تاوان انبار شیخ باشد . چون این صورت مشاهده کرد عذرخواهی مصلحت ندید و شرمسار شد و چند سر اسب با زین و سرافسارهای زرین از برای شیخ فرستاد . خواجه فرمودکه این تکلفات هم بدیشان سزاوار است وبدرویشان مناسبت ندارد وقبول نکرد.

آورده‌اندکه وقتی که شیخ شهاب‌الدین هنوز خرد بود روزی میخواست سوار شود . برادر وی اسب او را سوار شده بود و بصحرا برده بود . پیش پدر رفت وگفت : میخواهم سوار شوم و برادرم اسب مرا برده، اسب دیگر ندارم که سوار شوم . خواجه فرمود که زود باشد که پادشاهان اسبها بالجامهای مذهب برتو عرض‌کنند و تو از قبول‌آنها اعراض نمائی . وآن سخن راست شد .

و در آخر عمر خواجه بر اسب سوار نمیشد . سبب آن بود که روزی سواره با جمعی بقریهٔ امغان درآمدند . کودکان در سرکوچه بایکدیگر بازی میکردند . گفتند : بجهیدکه مغولان آمدند ! و هریك بطرفی گریختند . خواجه فرمود که قول کردیم که دیگر بر اسب سوار نشویم که مردمان را بهراس نیفکنیم .

و خواجه تولیت اوقاف بابرکات خودرا بعهدهٔ فرزند خلف خود خواجه رضی‌الدین احمد مشهور بمتولی‌کرده بود .

منقولست از خواجه صفی‌الدین محمود که خواجه رضی‌الدین احمد چون از حفظ کلام‌الله فارغ شد روزی پدر بزرگوار وی در حجره نشسته بود . وی از در (۳٦ ب) حجره درآمد با روی گشاده وجمال آراسته . شیخ فرمود که احمد کجا بودی ؟ گفت : قرآن حفظ کردم ، خلعت میخواهم . خواجه فرمود که شادباش احمد شادباش ! و وی را در کنار گرفت و بوسه بر سر او میداد . ناگاه خادم شیخ درآمد و کاسهٔ ماهیچه پیش شیخ بنهاد . خواجه قدری از آن بخورد و پیش خواجه رضی‌الدین احمد نهاد و فرمود که احمد این ماهیچه را تمام بخور و کاسه را پاك بلیس ! خواجه رضی‌الدین احمد آنرا تمام بخورد و کاسه را نیك پاك‌کرد . آنگاه شیخ فرمودکه احمد بسر تربت شیخ‌الاسلام روکه حاجی احمد طبسی آنجا در نظر وی نشسته‌است، بنگر تا ترا چه گوید . خواجه بسر تربت مطهر رفت و شیخ حاجی احمد را دید که در پیش روضه سر بخود فرو برده . چون سر برآورد دیدکه خواجه بادب ایستاده . گفت : هان خواجه پیش آی و میان بربند ! خواجه پیش‌رفت و میان محکم بربست . پس گفت : برو و این کوزه پرآب‌کن و بیار ! خواجه رفت و کوزه را پرآب‌کرده آورد. حاجی احمد قدری ازآن‌آب خورد و گفت: خواجه این آب را تمام می‌باید خورد . خواجه‌آن‌آب را تمام خورد . پس گفت : اکنون بحضرت شیخ رو تا چه‌گوید . پس خواجه پیش شیخ آمد و قصه بازگفت : شیخ فرمودکه احمد میان ترا بستند و نقدی که بود حواله بتو کردند . در خراسان فتنه نباشد که میان بربندی که نه حق‌تعالی فتنه را بنشاند و سخن تو مقبول افتد . پس خواجه رضی‌الدین احمد بیرون رفت . شیخ فرمود که احمد بروکه بردی ! (۳۷ الف) بعد از ساعتی خواجه شمس‌الدین مطهر که فرزند مهتر بود درآمد و بیتی چند در مدح پدر بزرگوار انشاکرده بود ، بخواند . شیخ را وقت خوش گشت و فرمود : مطهر احسنت ! صله چه میخواهی ؟ خواجه هیچ نگفت . شیخ فرمود که اسباب ولایت خواف بتو دهم ؟ خواجه باز هیچ نگفت . شیخ فرمود که ضیاع که در سرجام است

بدهم ؟ خواجه سکوت‌کرده ، شیخ فرمودکه املاك زورآباد را میخواهی ؟ خواجه گفت : نه ! شیخ فرمود که پس مطهر چه میخواهی ؟ خواجه گفت : از آن نقد که ببرادرم حواله شده . شیخ فرمودکه آن نصیب وی شد و تو ای مطهر چندین وقت کجا بودی ؟

شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل تولیت مزار فائض‌الانوار شیخ‌الاسلام احمد را بخواجه رضی‌الدین احمد داد و ویرا قائم‌مقام خود گردانید . وملك غیاث‌الدین غوری که والی ولایت هرات بود دختر خودرا بحکم شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین کرده بود که بهریك از اولاد خود که خواهد دهد . شیخ‌الاسلام دختر ملك را بخواجه شمس‌الدین مطهر داد . و خواجه معین‌الدین و خواجه غیاث‌الدین فرزندان ویند . و چون ملکان غور خودرا از اولاد سلطان سنجر میدانستند . خواجه معین فرماید :

بیت

گر نسبتم به سنجر سلجوق می‌کنند
هستم شهی که خواجه و مولای سنجرم

وآورده‌اندکه چون‌پادشاه‌زاده یسور (۱۳) ازمازندران مراجعت‌کرده بخراسان (۳۷ ب) درآمد شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین را طلب داشت که باردوی او برود . و مقصود وی آن بود که چون شیخ‌الاسلام بنزد وی برود اهالی خراسان باطاعت و انقیاد او رغبت خواهند نمود . و چون حرکات ناصواب از یسور صادر میشد شیخ‌الاسلام بسخن او التفات نفرمود . پادشاه‌زاده در غضب رفته غلبه از لشکریان را بفرمود که شیخ‌الاسلام را بحکم از خانقاه کشیده باردو آرند . و چون آن لشکر بمعدآباد رسیدند شیخ‌الاسلام مریدان و چاکران را بمدافعت ایشان فرمود . و بسیاری از آن گروه بقتل رسیده خائب و خاسر بازگشتند . و شیخ‌الاسلام یسور را نفرین کرده و وی درآن زودی باقبح وجهی کشته گشت (۱٤) .

و شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل را سیزده فرزند بوده ، شش‌پسر و هفت دختر . اما پسران : خواجه شمس‌الدین مطهر ، دوم خواجه قطب‌الدین، سیم خواجه رضی‌الدین احمد ، چهارم خواجه محمد بزرگ ، پنجم خواجه عبدالرحیم ، ششم خواجه محمد کارغشی . اما دختران یکی در عقد مولانا عمادالدین بود در معدآباد ، و وی والدهٔ قاضی محمود است ، و یکی درنکاح خواجه اولیا بوده پسر خواجه قطب‌الدین بن خواجه برهان‌الدین شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمد ، و یکی در حبالهٔ خواجه محمود (۳۸ الف) معدآبادی ، و یکی در عقد خواجه احمد بن خواجه برهان‌الدین بردوی ، و یکی درعقد امیر یوسف زرشتکی بود . و هریك از این فرزندان را اولاد و احفاد باشند که ذکر ایشان درکتب مبسوطه مذکور است .

و وفات شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل در سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه بوده (۱۵) . و قبر وی در مزار شیخ‌الاسلام احمد است قریب بقبرپدر بزرگوار وی . و وفات خواجه رضی‌الدین احمد متولی در شهور سنهٔ سبع وستین و سبعمائه بوده . ووی در راه مکه فوت شد و نعش مبارك او را به تربت مقدسهٔ جام آوردند و در پیش قبر پدر بزرگوار وی مدفون ساختند .

## ۲۲ ـ ذکر خواجه شمس‌الدین مطهر

وی نیز از اکابر و اعاظم و بزرگواران اولاد شیخ‌الاسلام احمد است قدس‌الله سره . و بسیار با قدر و منزلت و صاحب‌کرامات ومقامات عالیه بوده وباستجابت دعا مشهورگشته ، و علوم ظاهری وباطنی بر وی مسلم . و بعد از شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل وی شیخ خانقاه و بمسند ارشاد نشسته و قائم‌مقام پدر بزرگوار بوده . و خواجه رضی‌الدین احمد و باقی برادران حرمت واکرام وی را بواجبی (۳۸ ب) رعایت می‌نمودند . وهرچند نظر عنایت شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل بهمه اولاد بسیار بود اماچنانکه گذشت نقد ولایت حواله بخواجه رضی‌الدین احمد شده بود . و وی‌میفرموده

که ماآن نقدرا هم مثل سایر متروکات درمیان برادران قسمت نمودیم . ووی بزرگترین اولاد شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین بود . و بعدازوفات شیخ برادران ویرا قائم‌مقام پدر بزرگوارگردانیدند . و ملك غیاث‌الدین دختر خودراکه بغایت عاقله و جمیله بود بعقد ازدواج وی درآورده بود . وخواجه‌را ازوی اولاد آمد . و خواجه غیاث‌الدین و خواجه معین‌الدین فرزندان ویند . وطاق درب بیرون مزار شیخ‌الاسلام احمد را خواجه شمس‌الدین مطهر بناکرده بود و هنوز باتمام نرسیده بودکه خواجه وفات‌یافت . و بعد ازوفات وی خواجه غیاث‌الدین آنرا باتمام رسانید وزینت داد . ووفات خواجه شمس‌الدین مطهر پیش ازوفات خواجه رضی‌الدین احمد بوده .

### ۲۳ ــ ذکر خواجه رضی‌الدین احمد متولی

وی هم از مشایخ اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد است . (۳۹ الف) و بسیار بزرگوار و عالیقدر و حافظ‌کلام‌الله و عالم و فاضل و متقی و متورع و صاحب ولایت وکرامت بوده و قدوهٔ اولاد شیخ‌الاسلام است . و پدر نظر مرحمت بوی از دیگر برادران بیشتر داشتی و تولیت مزارکثیرالانوارحضرت شیخ‌الاسلام احمد را بوی مفوض‌گردانید . ووی چنانکه بایست از عهدهٔ آن‌کار بیرون آمد و مسجد جامع درکمال تزئین وآیین در جنوبی مزار متبرك شیخ‌الاسلام قدس‌الله سره باتمام رسانید . و املاك بسیار برآن وقف‌کرد . و وی در آخر عمر بزیارت مکهٔ معظمه زادهماالله شرفاً میرفت ، در راه وفات یافت و نعش مقدس وی‌را به تربت جام آوردند و مدفون ساختند . ومناقب وی بسیار است واین مختصرگنجایش‌آن ندارد (۱۶) .

### ۲۴ ــ ذکر خواجه معین‌الدین (۱۷) و خواجه غیاث‌الدین

هردو برادر عالم و فاضل و اهل سلوك بوده‌اند . حالات وکرامات از ایشان منقولست .

آورده‌اندکه ملك معزالدین حسین‌کرت‌که‌خال خواجه معین‌الدین بود

و دختر خود را بوی نیز داده بود بحرب سربداران میرفت . خواجه را بجهت تبرك با خود همراه برده بود . و در روز محاربه لشکر ملك بهزیمت رفت وباوی زیاده ازسی‌کس نماند . وملك چون دیدکه‌کار ازدست رفت عنان بفرار بگردانید . خواجه عنان مرکب وی بگرفت وگفت‌که لحظه‌ای توقف‌کن‌که فتح از تست . و ملك بقول خواجه مستظهرگشت (۳۹ب) و در محل خود ثبات قدم نموده فوجی از لشکریان ملك‌که فرار می‌نمودند چون ویرا بعرصهٔ‌کارزار ایستاده دیدند بازگشتند و بر سربداران‌که بغارت و تاراج مشغول بودند حمله آوردند و ایشان را منهزم‌گردانیدند . و این واقعه در تمام عالم مشهورگشت. و ذکر مناقب و شمایل ایشان درکتب مبسوطه مذکور است و این مختصریست از حالات این مشایخ عظام .

## ۳۵ ـ ذکر خواجه ضیاءالدین یوسف (۱۸)

وی هم از اولاد عظام و احفادکرام حضرت شیخ‌الاسلام احمداست. و بسیار بزرگوار و عالم بعلوم ظاهر و باطن و رفیع منزلت و مستجاب‌الدعوت بوده و جانشین شیخ‌الاسلام بخانقاه وی در میان اولاد و همه ویرا مسلم داشته‌اند . و امیر صاحبقران امیر تیمورگورکان اناراللہ برهانه مرید و معتقد وی بوده . و چون امیرکبیر بتربت مقدس بزیارت شیخ‌الاسلام آمد وی در خانقاه بود . امیر بخانقاه بزیارت وی رفت و بحلقهٔ ارادت درآمد . و خواجه امیر را نصیحت‌ها فرمود و بعدل و داد وصیت نمود . و امیرکبیرآنهارا قبول فرمود و از وی دریوزهٔ همت‌کرد . و دو خانقاه مقابل هم در شرقی مـزار شیخ‌الاسلام که حالا برواج و رونق تمام است باسم خواجه بنا فرمود . وچون امیر صاحبقران عزم یورش دشت قبچاق فرمود ایلچی فرستاده (۴۰ الف) خواجه را طلب داشت . ووی درآن سفر همراه بود و مهمات مسلمانان را می‌ساخت وبفریاد درماندگان می‌رسید . و در روز جنگ خواجه سر برهنه کرده فتح مسلمانان مسألت از درگاه رب‌العزة می‌نمود . و بعد از تضرع و

ابتهال سر برآورده امیر را بفتح و فیروزی بشارت داد . و مقارن آن حال سپاه مخالف هزیمت یافت . و دیگر کرامات و مقامات از وی بسیار منقولست.

## ۳۶ ــ ذکر خواجه شهاب‌الدین اسمعیل

وی هم از مشاهیر اولاد شیخ‌الاسلام و بسیار بزرگوار و صاحب ولایت و کرامت و پیشوای خلق بوده و در زمانهٔ خود عدیل و نظیر نداشته . و وی معاصر خواجه ضیاءالدین یوسف‌است وهمیشه باوی می‌بوده ومیفرموده که شیخ‌الاسلام احمد را قدس‌الله سره در واقعه دیدم‌که مرا بخواجه‌ضیاءالدین یوسف سپرد . ووی همواره با خواجه ضیاءالدین یوسف بودی و از صحبت وی شکیب نداشتی . و خواجه ضیاءالدین یوسف[1]... نیز احترام و تعظیم ویرا کماینبغی بجای آوردی و مردم را بوی حواله نمودی . ووی درانواع علوم ظاهری و باطنی کامل بوده و هرجمعه بمسجد جامع که درسر مزار شیخ‌الاسلام احمد است بمنبر برآمدی و مسلمانان را وعظ و نصیحت مفیده بکمال فصاحت و بلاغت کردی و موافق بحال اهل مجلس سخن‌کردی در نهایت لطافت . و دقائق حقیقت و حقایق شریعت را بنوعی بیان کردی که علما و محققان در آن حیران بماندی . و خلوات و اربعینات بسیار نشستی و ریاضتهای شاقه کشیدی و باهرکس خلق و لطف نمودی . و درس طلبهٔ علوم که در مدارس سر روضهٔ شیخ‌الاسلام بودند بگفتی . و از جمیع علوم طلبه درس میخواندند و وی همه را سبق دادی . ووی بسفر دشت قبچاق همراه خواجه ضیاءالدین یوسف بوده[2] . و امیرکبیر (۴۰ ب) امیر تیمور گورکان انارالله برهانه ویرا دیده و پسندیده و معتقد وی شده . ووی ازکبار اولاد شیخ‌الاسلام است و بریاضت و مجاهدت و حسن عبادت و سخای نفس و تازه‌روئی و تواضع و خلق خوش منفرد و ممتاز بوده و میفرموده که خوشترین احوال به نزد من‌آنست‌که بندگان خدای تعالی را براه راست بینم .

---

۱ــ جای یك کلمهٔ کوچك سوراخ شده است .  ۲ــ رك : بیادداشت شمارهٔ ۱۷ تعلیقات .

## ۲۷ ـ ذکر خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم

وی نقاوه و خلاصهٔ خاندان احمدیست . و بسیار بزرگوار و بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و صاحب ولایت و کرامت و جاه و مکنت بوده ومقتدا و پیشوای سلاطین و اکابر . و پادشاه زمان شاهرخ سلطان بوی ارادت و اعتقاد بسیار داشت . و خواجه‌کتاب خلاصة‌المقامات را باسم سلطان تصنیف نمود و بهدیه بوی فرستاد . و سلطان روزی بزیارت مزار شیخ‌الاسلام احمد آمد و خواجه را خبر نبود تاآن زمان‌که پادشاه بروضهٔ متبرك درآمد . و حافظان کلام‌الله جزوی از قرآن مجید تلاوت‌کردند . و پادشاه شرایط زیارت بتقدیم رسانید ، ازمزارکثیرالانوار بیرون‌آمد . وهنوزآن مقدار وقت‌نگذشته بودکه‌آش توان‌گرم‌کرد . از مطبخ خواجه انواع اطعمهٔ گوناگون و اسباب ضیافت بنوعی‌کشیدندکه دیدهٔ ناظران از حسن‌آن ترتیب خیره ماند . و شاه و سپاه را دعوت مستوفی فرارسید و همه را یقین شدکه‌آن ازکرامت‌وی‌بود.

و خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم در زمانـهٔ خود سرآمد اولاد شیخ‌الاسلام بوده و بخانقاه قائم‌مقام بوده . و بباید دانست‌که بعد از وفات شیخ‌الاسلام احمد قدس‌سره تابحال خانقاه وی مقصد زائران وکهف مسافران و سرچشمهٔ هدایت لب‌تشنگان بادیهٔ (٤١ الف) غوایب [بوده] . و از اولاد امجاد هرکدام‌که‌کاملتر و فاضل‌تر می‌بوده‌اند سلسله بوی میرسیده وقائم‌مقام بوده و همان طریقهٔ شیخ‌الاسلام را در میان مریدان مسلوك میداشته‌اند . والی‌یومناهذا هرگز نبوده‌کـه مسند ارشاد حضرت شیخ‌الاسلام از اولاد بزرگوار وی خالی باشد . و پیوسته یکی از احفادکرام‌آن حضرت‌که مردم ظاهربین‌ازایشان‌کرامت وخوارق‌عادت میدیده‌اند خلیفه وجانشین وی‌بوده‌اند. ذلك فضل‌الله یعطیه من یشاء .

و حضرت شیخ‌الاسلام را بجناب خواجه ابوالمکارم التفات بسیار بوده و اکثر اهل حال حضرت شیخ‌الاسلام را در واقعه بصورت‌وی‌دیده‌اند،

مثل خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی و غیره[1] . و این دلالت برکمال مرتبهٔ وی میکند .

و خواجه را سلطان شاهرخ برسالت هندوستان فرستاد ووی مدتی دوسال درآن سفر بماند وکرامت بسیار ازوی درآن دیار بظهور رسید . و بسیاری ازگبران ومشرکان بیمن انفاس متبرك وی موحد ومسلمان گشتند . و خصائص و مناقب‌وی بسیار است ، این مختصر گنجایش آن‌همه ندارد (۱۹).

### ۲۸ ــ ذکر خواجه شهاب‌الدین عمر

وی هم از اکابر اولاد احمدیست و پسر خواجه معین‌الدین‌است . بعلوم ظاهر و باطن آراسته بوده . از وی بسیار خوارق عادت (٤١ ب) منقول است . و صاحب ولایت وکرامت وسخاوت ومقامات عالیه است. و اوقات شریف وی همواره بریاضت و مجاهدت گذشتی و باوجود نعمت و مکنت از نعیم دنیوی متمتع نگشتی . و از مطبخ وی پیوسته مهمانان و مسافران و درویشان و مریدان را اطعمهٔ لذیذ میرسید، ووی بخشك پاره قناعت می‌نمود . و میفرموده‌که دنیا برمثال مرداریست . هرکس از مردار زیاده از سد رمق تناول نماید بمرض مبتلاگردد ، و از مردار دنیاکه «الدنیاجیفة»[2] هرکس زیاده ازقدرکفاف‌که «یکفی ابن آدم لقیمات» بکار برد بچند مرض مبتلا گردد که آن غفلت و قساوت و هوا و هوس و شهوت و حرص و حسد است .

شکم بنده همواره بینی خجل
شکم نزد من تنگ بهتر که دل

نظم

مصطفی گفت آدمی زاده ‌ ‌ ‌ که بخوردن حریص افتاده
باشدش چند لقمکك کافی ‌ ‌ ‌ که بابقای او بود وافی
هم بدان قامتش بماند راست ‌ ‌ ‌ بهر طاعت ز جا تواند خاست

۱ــ نفحات الانس ، ص ٤٩٧ ‌ ‌ ۲ــ رك : احادیث مثنوی ، ص ۲۱٦

اولا لقمه را مصغر کرد    بعد از آن جمع قلتش آورد
یعنی آن دم که لقمه بندی کار    خورد باید بقدر کم بشمار

و آورده‌اند که پادشاهزاده میرانشاه بتربت مقدسه بزیارت آمد و بخانهٔ خواجه فرود آمد . و خواجه ویرا طوی[1] سنگین کشید . و پادشاهزاده در وقت (۴۲ الف) رفتن چندقطار شتر و استر و پانصد سرگوسفند و مبلغ کلی از نقد برسم هدیه بوی فرستاد و خواجه همه را در آن روز بخویشان و مریدان و درویشان و فقرا قسمت نمود . و میفرموده که اگر این حدیث‌که سرور عالم صلی‌الله علیه وسلم فرموده «اذا عطیت شیئاً من غیر مسألة فکل و تصدق» بمن نمیرسید هرآینه‌آن مال را قبول نمی‌نمودم . ووی خلوات و اربعینات بسیار نشستی و وحدت را دوست داشتی و مریدان را بخلوت و عزلت اشارت نمودی .

نظم

هرچه میخواهی بخلوت حاصلست
زانکه در خلوت صفاها در دلست

و میفرموده که صحبت با بعضی مردمان بیفایده و باعث تفرقهٔ خاطر است و با برخی بمثابه خوردن زهر زیانکار است . و آن صحبت که بزرگان بر وحدت فضیلت داده‌اند در این زمانه کمیابست . و درمثنوی معنوی میفرماید :

مثنوی

از بدان یکسو شوید ای‌همرهان
همنشین نیك جوئید ای مهان

---

۱ـ طوی : بالضم و واو معروف معرب توی‌که در ترکی شادی عروسی راگویند و مؤلف را ازکتاب معتبر بثبوت رسیده‌که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ‌که علامت ضمهٔ طا است و سکون واو در ترکی شادی راگویند در اصل بتای قرشت است .. (آنندراج) این واژه در برهان قاطع با ت نوشته شده است و مصحح دانشمند دکتر محمد معین بنقل از «اللغات النوائیه و الاستشهادات الجغتائیه» در حاشیه می نویسد «توی در ترکی بمعنی جشن ، ضیافت ، مجلس سرور ... است » .

صحبت نادانت ار نادان کند
صحبت نیکانت از نیکان کند
ای مسلمانان فغان از یار بد
یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها اگر بر جان زند
یار بد برجان [و] برایمان زنند

ومقولهٔ «السلامة‌فی‌الوحدة‌والآفات بین‌الاثنین» مؤید این قولست . و حضرت خواجه اکثر اوقات بعزلت و انزوا گذرانیدی و صحبت اغلب مردم خاصه ارباب دنیا را خوش نداشتی . و بعد از هرنمازی ساعتی مراقبه (۴۲ب) کردی و اورادی که داشتی بطریق خفیه خواندی . و مریدان را بدان‌فرمودی. و در مجلس وی بغیر از بیان شریعت و سلوك طریقت و روش حقیقت سخنی دیگر نمیگذشت . و اگر تمام حالات وی ذکر کرده شود بتطویل انجامد ، لاجرم بچند کلمه اختصار شد .

## ۳۹ ــ ذکر خواجه جلال‌الدین محمود بلند

وی هم از بزرگان خاندان احمدیست . عالم وفاضل ومتقی ومتورع و بغایت پرهیزکار و نیکو اخلاق و جامع اوصاف حمیده وآداب پسندیده بود . و در روزگار خود شبیه و نظیر نداشته . ووی عظیم‌الجثه و بالابلند بود و در میان مردم بخواجه جلال‌الدین محمود بلند مشهورگشته . ووی در ابتداء عمر بتحصیل علوم ظاهری مشغول گردیده و درطلب علم بهرات وبخارا و سمرقند رفته و مدتها بتعلم و تلمذ گذرانیده . ووی بهر ولایت که رفتی اکابر و اشراف ویرا عزیز و مکرم داشتی و مایحتاج ویرا ساخته میگردانیدند و وی بفراغ خاطر باستفادهٔ علوم پرداختی . و بعد از تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینه بریاضت و مجاهدت و سلوك طریقت و روش حقیقت پرداخته . و در علم باطن نیز بدرجهٔ کمال رسید وویرا ترقیات‌کلی دست داد.

کرامات وخوارق عادت ازوی بظهور پیوست و یگانه‌ای همچون (۴۳ الف) خواجه معزالدین خلیل‌الله یادگارگذاشت .

### ۳۰ ـ ذکر خواجه معزالدین خلیل‌الله

وی از اکابر و معارف و مشاهیر اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد است . ووی در میان این خاندان آیتی و در میدان مشایخ خراسان رایتی بود . و در علوم ظاهری و باطنی منفرد و ممتاز و بخصایل ستوده و اخلاق پسندیده موصوف و بزهد و ورع و تقوی و اصناف طاعات و انواع عبادات معروف . و وی بعد ازتکمیل علوم شریعت پای شوق درطلب حقیقت نهاد و بریاضات شاقه و مجاهدات فوق‌الطاقه مبادرت نمود و اربعینات نشست و با بسیاری از مشایخ صحبت داشته ووی بعضی را تسلیم شده و ارادت‌آورده و برخی ویرا مسلم داشته‌اند و از وی استفاده نموده‌اند . ووی میفرموده‌که ما همچون عطاریم‌که هرچند ویرا انواع طیب و ادویه باشد باز همیشه همت وی مصروف بتحصیل اطیب و اجود ازآنست وآنرا ازهرجا جویان وهرکس‌را که محتاج بدان بیند بوی نمایان . و همچنین ما طیب سعادت و ادویهٔ معرفت را از اهل آن جویانیم و خشك دماغان جهل و بیماران غرور را بدان مداوا می‌نمائیم تا باشدکه از داروخانهٔ «فهویشفین»[1] بشفای کامل مخصوص گردند. و وی طایفهٔ صوفیه را از وحدت بصحبت اشارت نمودی و در طلب پیر کامل وصیت فرمودی .

بیت

بفتراك (۴۳ ب) پاکان در آویز چنگ
که عارف ندارد ز دریوزه ننگ
مریدان بقوت ز طفلان کمند
مشایخ چو دیوار مستحکم‌اند

۱ـ سورهٔ شعراء ، آیهٔ ۸۰

بیامـوز رفتار از آن طفل خـرد
کـه چـون استعانت بـدیـوار بـرد

و وی فرموده که هیچ صحبت خالی از حکمت نیست . اگر مصاحب بهتر از تو باشد از وی اخذ فواید کنی . و اگر تو بهتر باشی وی بفایده رسد. و بی صحبت نیکان و استمداد همت پاکان بجائی نمیتوان رسید .

مثنوی

گلشن بی یار خود زندان شود    نفس با نفس دگر خندان شود
کم زخاکی چون‌که‌خاکی‌یاریافت    از بهاری صد هزار انوار یافت
آن درختی کو شود با یار جفت    زان هوای خوش‌زسر تاپاشکفت
هم ز تنهائی تو نومیدی شوی    زیر ظل یـار خورشیدی شوی
رو بجو یـار خدائی را تو زود    چون چنان کردی خدا یار توبود

وبالجمله جناب‌شیخ‌الاسلام خواجه‌معزالدین خلیل‌الله مفخر اولاداحمدی و ملجاء خواص و عوام و مقتدای جماهیر انام بوده و شرح حالات وکرامات و مقامات وی را این مختصر گنجایش ندارد . و وفات وی بدارالسلطنهٔ هرات در شهور سنهٔ ثلاث و اربعین و ثمانمائه اتفاق افتاده (۲۰) .

۳۱ ــ ذکر خواجه قطب‌الدین یحیی نشابوری

وی هم از کبار مشایخ و اولیاست . و مادر وی از اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد است . ووی جامی‌الاصل و نیشابوری المسکن است . و بانواع کمالات و کرامات صوری و معنوی آراسته بوده . روزی در فصل بهار بصحرا بیرون رفته بود . ویرا داعیهٔ زیارت بیت‌الله قوی شد و هم ازآنجا روانه‌گشت و این رقعه باصحاب نوشت : رقعه

به نیت تفرج و ابتهاج برجانب صحرا و شاج[1] گذر (٤٤ الف)افتاد.

۱ــ چنین است در اصل ، در نفحات‌الانس (ص ۵۷۷) : نتاج آمده‌که بی معنی است ، شاید : شاخ (؟)

**بیت**

با دوست ببوستان شدم رهگذری
بر گل نظری فکندم از بی‌خبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من آنجا و تو در گل نگری

ناگاه غیرت‌الله از کمینگاه «لاتدع مع‌الله»[1] بیرون تاخت و کمند «جذبة من جذبات الحق»[2] درگردن دل ممتحن انداخت .

**نظم**

گر نیاید بخوشی موی کشانش ببرند

تلهج[3] و تفکر را گذاشت و هم از طرف صحرا براشارت و «و أذن فی‌الناس بالحج یأتوك رجالا»[4] و هم از طرف صحرا برصوب خانهٔ معظم معلا روان گشت .

**نظم**

چون نرود از پی صاحب کمند آهوی بیچاره بگردن اسیر

و در نفحات آورده که یکی از مشایخ خراسان میگویدکه بزیارت مکهٔ معظمه مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم‌الدین اصفهانی بود (۲۱) . بخدمت وی میرسیدم . روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده که «بدلاء امتی اثنی عشر فی‌العراق و ثمانیة و عشرون فی‌الشام؟» گفتم رسیده ، اما چون باشد که این طایفه همین در شام و عراق باشند ؟ شیخ‌فرمود که مراد از این سخن تمام عالم است و حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم از

---

۱ـ سورهٔ شعراء ، آیهٔ ۲۱۳ ۲ـ رك : احادیث مثنوی ، ص ۱۱۹ ۳ـ تلهج بروزن تموج شیفتگی و حرص (آنندراج) ٤ـ سورهٔ حج ، آیهٔ ۲۷ .

عراق نصف شرقی خواسته و از شام نصف غربی . و در این وقت بخاطر من رسید که از حال حواجه قطب‌الدین یحیی نشابوری سؤال کنم . بی‌آنکه من اظهار نمایم وی گفت که او ازآن دوازده تن است که در عراق‌اند[1] .

مشهور است که در آن‌وقت که پادشاه وقت سلطان محمد خدابنده (٤٤ ب) انارالله برهانه اکابر و مشایخ و علماء ایران را جمع کرده بود وپسر خود را ولیعهد میساخت و درآن مجلس چهارصدکس از اولیا و اتقیا حاضر شده بودند و باقی طبقات خلایق را شمار نبود و پادشاه فرمود که در آن مجمع کسی وعظ فرماید ، همه اتفاق برآن‌کردندکه خواجه قطب‌الدین یحیی مجلس گوید . ووی در آن روز چنان وعظ فرمود که همه خلایق پسندیدند . و شیخ علاءالدوله فرموده که در آن مجلس‌خضر علیه‌السلام حاضر بود و به تقریب سخن خواجه بقصهٔ خضر و موسی‌کشید و خواجه‌آن قصه را بیان‌میکرد و میگفت‌که خضر چنین‌کرد و چنان‌گفت و موسی چنان‌کرد و چنین‌گفت . و خضر علیه‌السلام روی بمن‌کرد وگفت‌که این خواجه چنان بیان میکندکـه گوئیا با ما همراه بوده . بعد از مجلس شیخ بخواجه گفت‌که هرگاه درمحافل سخن شما بخضر علیه‌السلام‌کشد نام او را به تعظیم‌تر یادکنیدکه وی بمجلس شما حاضر میشود . خواجه بشیخ‌گفت‌که از وی استدعاکنید تاشرف صحبت ویرا بظاهر دریابم . چون شیخ التماس خواجه را بوی گفته فرموده است‌که وی هرگاه دستار خود می‌پیچد از سر برمیدارد و می‌نگردکه نیکو پیچیده است یا نه . و شیخ آن را بخواجه‌گفت . وی فرموده است‌که چنین است . و این سخن نه از روی اعتراض باشد بلکه غرض وی اظهار اطلاع بوده براحوال خواجه .

توفی رحمه‌الله فی یوم الخمس و العشرین من جمادی‌الاخر سنة اربعین و سبعمائه و مرقد (٤٥ الف) وی در بیرون درب فیروزآباد است بلدهٔ هرات . پدر وی صدر علامه مولانا تاج‌الحق والدین ابوالفضل محمود

---

۱ــ نفحات‌الانس ، ص ۵۷۷

ابن اوحد بن ابوالقاسم البوزجانیست . و این شعر منسوب بوی است که در تعریف آباء کرام خود فرموده :

بیت

لنا اشراف آباء کرام یشید ذکرهم نسل فنسل

و وی داماد و مرید شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد بوده و بصحبت شیخ سیف‌الدین باخرزی رسیده . واورادی‌که درسرمزارشیخ‌الاسلام احمد بعد از نماز بامداد می‌خواندند ، وی از شیخ سیف‌الدین باخرزی نقل‌کرده (۲۲) .

### ۳۲ ــ ذکر خواجه رضی‌الدین احمد

وی پسر شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل است . و وی از اهل معنی و حافظ کلام‌الله بوده . و در قریهٔ صاغو چیزی املاك داشته . هرگاه از تربت مقدسه متوجه بدان جانب میشده ختم قرآن بنیاد میکرده ، چون بصاغو میرسیده تمام میشده (۲۳) .

### ۳۳ ــ ذکر خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی

وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ‌الاسلام احمداست. و نسبت وی بدین طریقست : خواجه شمس‌الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه برهان‌الدین نصربن خواجه قطب‌الـدین محمد بن خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه صفی‌الدین محمود بن خواجه سراج‌الدین احمد بن خواجه ضیاءالدین یوسف بن شیخ‌الاسلام احمد .

و در نفحات مذکور است که آن خرقه که از شیخ ابوسعیدابوالخیر بشیخ‌الاسلام احمد رسیده بود و در گریبان او وصله از پیراهن پیغمبراست صلی‌الله علیه وسلم از میان همه اولاد (٤٥ ب) بخانوادهٔ ایشان رسیده . ووی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی . و در اوراد صبح و شام و ذکر جهر برطریقهٔ شیخ زین‌الدین میرفت . و بصحبت شیخ بهاءالدین عمر بسیار میرسید

و بوی اعتقاد و ارادت تمام داشت . و در اوایل حال ویرا جذبه رسیده بود چنانکه چند روز از حس غایب شده بود و نمازها از وی فوت شده. میفرموده که در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین‌الدین و شیخ بهاءالدین رحمهم‌الله بقصد تربیت و اصلاح برمن ظاهر شدند . اما من هیچکدام را تسلیم نشدم . خدمت شیخ زین‌الدین برسینهٔ من نشست و عملی میکرد و از آن آوازی میآمد چنانچه حلاجان پنبه دانه از پنبه جداکنند . و این ذکر جهرآن آوازیست‌که بمن رسیده . و میفرموده‌که حضرت شیخ‌الاسلام احمد بصورت خواجه ابوالمکارم که از اولاد بزرگوار وی بود برمن ظاهر شد و نفس مبارك خود برمن دمید ، فی‌الحال بهوش بازآمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم . ومصنفات شیخ محیی‌الدین عربی را معتقد بوده و مسألهٔ‌توحید را موافق وی تقریر میکرده . وعلم طریقت و روش حقیقت را چنان بربالای منبر بیان میفرموده که علماء ظاهر بین را بر وی مجال اعتراض نبوده . و از حقایق قرآنی و اخبار نبوی بمجرد استماع چنان معانی بر وی فائز میشد که بتأمل بسیار بخاطر دیگران نمیرسید . و مولانا سعدالدین کاشغری و مولانا شمس‌الدین اسد و مولانا جلال‌الدین پورانی و غیرذلك از عزیزان که در آن زمان بوده‌اند بمجلس ایشان حاضر (٤٦ الف) و معارف و لطایف ویرا استحسان میفرمودند . و در اثنای وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحهاء بسیار میزد ، و اثر آن بهمه حضار مجلس سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردمان را در صورت صفات غالبه برنفوس ایشان میدید . و میگفته‌که بعضی مردمان گاه بصورت سگان چهار چشم می‌نمایند . بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بخاطر کسی گذشتی ، آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی . و این جمله در نفحات مذکور است (٢٤) . و این فقیر از خواجه رضی‌الدین احمد بن خواجه جلال‌الدین جامی استماع داردکه میفرمود که روزی بمجلس خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی درآمدم . جمعی کثیر از سادات و مشایخ و افاضل آنجا بودند و صحبت چندان امتداد یافت کـه

وقت نماز ظهر درآمد و مؤذن بانگ نماز گفت . همه بنماز برخاستند . و من وضو نداشتم . شرمندگی و انفعال بسیار بمن راه یافت . بیرون آمدم و وضو ساختم . و نفس خودرا ملامت میکردم . و این در ابتدای جوانی من بود و هنوز از خمر توبه نداشتم . و باخود اندیشه میکردم‌که از این زشت‌تر چه باشد که کسی در صحبت این پاکان باشد نه بظاهر پاك و نه بباطن . باخود قرار دادم که هرگز بی‌وضو نباشم . و تردد میکردم که اگر از شراب توبه آیا باشد که ازآن بگذرم . القصه بمسجد درآمدم . خواجه مرا به پهلوی خود جای داد . و بسنت نماز ظهر مشغول شدم. و در میان نماز ندامت مرا روی داد (٤٦ ب) و یك جهت توبه کردم که هرگز شراب نخورم . چون سلام باز دادم خواجه فی‌الحال سربگوش من آورد و آهسته گفت که آن زمان که تو در میان نماز از خمر توبه میکردی میخواستم که روی خودرا درکف پای تو مالم . کیفیتی غریبه مرا دست داد که شرح آن نمیتوانم گفت . و حالا چهل سالست که توفیق دوام وضو یافته‌ام و از شراب تائبم . و هرگاه باشراب‌خواره اتفاق صحبت افتد همچنانکه کسی از خرسی یاخوکی متنفر باشد از وی تنفر می‌نمایم .

و روزی دیگر دو نفر از اکابر زادها که شب خمر خورده بودند و جنب نیز بودند صبح بحمام میرفتند . چون بدر خانقاه خواجه رسیدند جمعی از سادات و ائمه را دیدند که بخانقاه میرفتند . ایشان هم بخانقاه درآمدند و در پیش منبر خواجه بنشستند . خواجه در میان سخن بتقریب گفت‌که روزی دو نفر مست و جنب بمجلس عزیزی درآمدند . آن عزیز روی بدیشان کرد وگفت ای ناپاکان بروید از مجلس پاکان ! و روی خود بطرف ایشان‌کرد و بهیبت تمام این لفظ را تکرار میکردکه ای ناپاکان بروید از مجلس پاکان ! وآن‌دو شخص هراس خورده ازمجلس بیرون رفتند .

و این رباعی از اشعار وی است :

**رباعی**

ما همه خاك در میكده‌ایم    معنی صورت ما عالی بست
آن زمان نیز كه گردیم غبار    بر در میكده خواهیم نشست

توفی رحمه‌الله یوم السبت (٤٧ الف) السادس من جمادی‌الاول سنة ثلاث و ستین و ثمانمائه . ودرتاریخ وفات وی یكی ازافاضل نظم فرموده‌است:

**نظم**

شیخ كامل قدوهٔ اكمل كه بود    اهل صورت را بمعنی رهنمون
خواجه شمس‌الدین‌محمدكزغمش    آسمان پوشیده دلق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم    خیمه زد از خطهٔ امكان برون
شهپر همت بعلیین رساند    زان خطاب ارجعی بشنید چون
چرخ دون پایهٔ قدرش بود    سال تاریخش‌بپرس‌ازچرخ دون[1]

و این اشعار را هم نیز یكی از بزرگان در مناقب وی فرموده‌است :

**نظم**

محمد كز احمد گهر یافته    بسی معدن راز در یافته
نمودارکشفش بصدق‌وصفات    فزون ازکرامت‌كم‌ازمعجزات
مثالیست در وی ز پیغمبران    بیك‌كاف تشبیه فرق اندرآن

و مزار متبرك وی بحوالی مسجد جامع هرات نزدیك بمزار فقیه ابویزید مرغزی است . و سلطان عالی‌شأن جنت مكان سلطان سعید ابوسعید گوركان بوی اخلاص و ارادت بسیار داشت و هفته‌ای یك مرتبه بمجلس وی آمدی و نیازمندی بسیار نمودی و از مواعظ و نصایح وی مستفید شدی . و بعد از وفات عمارتی عالی بر مزار وی ساخته (٢٥) .

---

۱ــ این ابیات در نفحات‌الانس جامی هم آمده است ولی با چند اختلاف :
مصراع اول از بیت اول : شیخ اكمل بجای‌كامل .
بیت سوم ، مصراع اول : چادر بجای جا در (محتملاً اشتباه قراءت ناشراست) .
بیت سوم ، مصراع دوم : صفه بجای خطه
بیت چهارم را بكلی ندارد .
بیت پنجم، مصراع‌اول : چرخ دون‌لك بجای چرخ دون (درحبیب‌السیر: چرخ دون چون پایهٔ قدرش‌نبود. جلد ٤ ، ص ٦١) .

## ۳۴ ـ ذکر خواجه قطب‌الدین محمد زاهد

وی هم از کبار و اعاظم خاندان احمدیست و پسر خواجه‌ابوالمعالی است . و مقام وی درجهٔ عالی داشته و از غایت تقوی و ورع بخواجه قطب‌الدین محمد زاهد مشهور گشته و از وی کرامت و خوارق عادت نقل کرده‌اند .

## ۳۵ ـ ذکر خواجه علاءالدین محمد کوسوی

(۴۷ ب) وی نیز از مشاهیر اولاد شیخ‌الاسلام احمد است و برادر خواجه شمس‌الدین محمد کوسویست . صاحب کرامات و مقامات عالیه ، و کشف خاطر داشته . و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بوده .

از حافظ امام محمد مرویست که خواجه علاءالدین با جمعی بمشهد رزه[1] باخرز اربعین نشسته بود . روزی که از خلوت بیرون آمد جامه بتکلف جهت ایشان آورده بودند و خواجه جامه را می‌پوشید . بخاطر من گذشت که چه باشد که جامه را بمن دهد . خواجه بمن نگریست و تبسم فرمود که حافظ چندان صبر نمیکنی که یکبار جامه را بپوشم پس پیش تو بگذارم ؟

و هم حافظ نقل کرده که روزی خواجه علاء بمطبخ آمد . گفتم : امروز چندان آرد نیست که طعام توان پخت . خواجه بسر خم رفت و اندك آرد که در ته خم بود جمع کرد و فرمود که آرد بسیار است ، برخیزید وبطعام پختن مشغول شوید ! چون بسر خم رفتم آنقدر آرد که بکار بود برداشتم . روز دیگر چون بسر خم رفتم آرد برقرار بود . متحیر شدم . آرد برداشتم و طعام پختم . روز سیم و چهارم نیز بهمان دستور بود . القصه چندگاه آرد برمیداشتم و کم نمیشد . تا روزی خواجه شمس‌الدین محمد و بعضی درویشان پرسیدند که چند وقت است که آرد نمی‌طلبی ، از کجا بهم میرسد ؟ کیفیت‌را بدیشان گفتم . بعد ازآن چون بسر خم رفتم آرد تمام شده بود .

۱ـ قصبه ایست‌که امروز مشهد ریزه با یاء معروف خوانده و نوشته میشود و مرکز دهستان میان ولایت باخرز بخش طیبات شهرستان مشهد است ( رك بفرهنگ جغرافیائی ایران ، ج ۹ ، ص ۴۰۰).

و نظر مبارك وی بسیار مؤثر بوده ، و درویش صدر کوسوی نظر از وی یافته . و او در اول موزه (٤٨ الف) دوز بود و در بازار کوسویه‌دکانی داشت . روزی پاره‌ای میوه خریده و بر فوطه[1] نهاده بخانه می‌برد . گذار وی بر در وثاق خواجه بود . درویش به نزد خواجه آمد و فوطه پیش وی بنهاد . خواجه پرسیدکه اینهارا بچه‌کارآورده‌ای ؟ گفت : آورده‌ام که بخش خود بخورید و بخش ما نیز بما دهید . خواجه فرمود که ما بخش خود نیز بشما دادیم . درویش ازآن سخن متغیر شد و از مجلس بیرون آمد و چند روز سر [و] پا برهنه میگردید و مجذوب و مغلوب شده بود . و باآنکه امی بود و چیزی نخوانده بود هرگاه متغیر شدی و بسخن‌آمدی معارف وحقایق‌راندی در غایت پاکیزگی‌که دانشمندان حیران شدی . و درویش بعد از وفات خواجه علاء سالها در قید حیات بود . عاقبت در وقت سماع از عالم رفت . و آن‌چنان بودکه قوال راگفته بودکه دیگر در مجلس‌که من باشم چیزی مخوان‌که‌نزدیك بدان میشود که روح از بدن مفارقت کند . روزی در مجلس درویشان یکی قوال راگفت : از برای خدا چیزی بخوان ! قوال اشارت بدرویش کرد . درویش گفت : چون میگویند از برای خدا بخوان توهم بخوان ! ما هم عیدی کنیم . قوال این بیت را بخواند :

بیت

در همه شهر دلی کو که نه خون کردهٔ تست
یا درونی که نه از زخم غم آزردهٔ تست
شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار
که اگر خار اگر گل همه پروردهٔ تست

درویش اضطراب بسیار کرد و مدتها در چرخ بود . عاقبت نشست و سر بخود کشید . بعد از مدتی دست بزانوی درویش نهادند ، دیدند که بجوار رحمت حق پیوسته .

---

۱ــ کمربند و جامهٔ نادوخته ولنگ حمامی و بمعنی دستار ودومال ... (غیاث‌اللغات ، آنندراج) .

و هم از حافظ امام محمد مرویست (٤٨ ب) که شبی به نزد خواجه علاءالدین درآمدم . خواجه را وقت خوش بود و من از آن غافل . گفتند : حافظ روغن در چراغ تو کنیم ؟ من گفتم : چراغ پر روغنست . پس حاضر شدم که این سخن از جائی دیگر بود . پس نیازمندی بسیار نمودم . فرمودند که گذشت ، آن وقت دیگر و این دیگر است . و عمر وی به نود سال رسیده بود . و در آخر عمربصیرشده بود و ویرا بمحفه می‌بردند . روزی ازمحفه بیفتاد و سر مبارك وی برزمین‌آمد وبدان رنج درگذشت . و مرقد وی درقصبهٔ کوسویه است .

## ٣٦ ـ ذکر خواجه عزیزالله

وی نیز از اولاد بزرگوار و احفاد نامدار شیخ‌الاسلام احمد است . پسر خواجه قطب‌الدین محمد زاهد است ووی پسر خواجه ابوالمعالی است. عالم بوده بعلوم ظاهری وباطنی . وبغایت متورع ومتقی بود ودرآداب‌شرعیه وسنن سنیه‌نبویه باقصی‌الغایت‌والامکان‌کوشیدی. وسلوك‌وی بطریقهٔ نقشبندیه بود وارادت وی درآن سلسله بحضرت مولانا سعدالدین کاشغریست . ووی ازاصحاب خواجه علاءالدین عطار ووی ازکبار اصحاب خواجه بهاءالدین‌نقشبند قدس‌الله اسرارهم . وبصحبت شریف خواجه عبیدالله احرار رسیده و شرف زیارت حرمین الشریفین را زادهماالله شرفاً و تکریما دریافته . ودراوایل حال ریاضت بسیار کشیده بود و صائم‌الدهر و قائم‌اللیل بود . و در ستر احوال و اخفای اعمال چنانکه طریقهٔ خواجگان است بسیار می‌کوشید . و اوقات شریف وی بطریقه‌ای‌گذشتی‌که درویشان درخلوات واربعینات میگذرانند . (٤٩الف) وبسیار سریع‌الوجدبودند. وچون اکثر اوقات بریاضت ومجاهدت‌میگذرانیدند احکام وآثار نفس مغلوب روح وقلب شده بود . وباندك چیزی بسیار متأثر و مغلوب میشدند وفی‌الحال نعره وفریاد میزدند واثر ذوق بهمه مستمعان میرسید[1] . گاه بودی که آواز مؤذن بگوش ایشان رسیدی صیحه زدی که

۱ـ در اصل : میرسد

هرکس شنیدی از جای جستی و متأثر شدی . وگاه بودی که امام در نماز قراءت بلند خواندی زعقه[1] زدی که شوق آن بهمه جماعت رسیدی .

روزی در مزار شیخ‌الاسلام احمد قدس سره گردبادی پیدا شد و برگهای درخت پسته که بر زمین افتاده بود در میان رواق بچرخ درآورد . چون چشم ایشان بر آن افتاد نعره زدند و برخاستند وبسماع درآمدند .

روزی در خلوت خود نشسته بودند شخصی در را باز کرد . آواز حزین ظاهر شد . فریاد کردند و حالت غریبی روی داد. وقول قدوةالعرفا مصلح‌الدین سعدی شیرازی مناسب حال ایشان است‌که میفرماید :

نظم

پریشان شود گل بباد سحر      نه هیزم که نشکافدش جز تبر

یکی از مخادیم میفرمود که روزی منتظر فتح‌البابی بودیم . ناگاه صدای باز شدن در بگوش ما رسید و حالتی عجیب دست داد .

بدانکه سماع مرکسی را (۴۹ ب) جایز است که بواسطهٔ سلوك و مجاهدت و ریاضت یا بسبب «جذبة من جذباة الحق یوازی عمل الثقلین»[2] اوصاف نفس مغلوب آثار قلب و روح گشته و ذمائم اخلاقش بمحامد مبدل شده باشد . و مشایخ رحمهم‌الله سماع چنین کس را مباح داشته‌اند . اما اگر سامع هنوز صاحب نفس اماره باشد و اوصاف قلب و روحش مقهور طبیعت حیوانی و قوای جسمانی بود در حال نفس مداخلت سازد و لذت روحانی نفسانی و شهوانی گردد . و هم در این باب گفته‌اند :

نظم

سماع ای برادر بگویم که چیست      اگر مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد طیر او      فرشته فرو ماند از سیر او

---

۱- بانگ و فریاد ( رك بمادهٔ زعق درکتب لغت ) .

۲- برای اطلاع از اصل آن رك : احادیث مثنوی ص ۱۱۹ .

وگر مرد لهو است [و] بازی ولاغ	قوی تر شود دیوش اندر دماغ
چو مرد سماع است شهوت پرست	بآواز خوش خفته خیزد نه مست

و ابوعبدالرحمن سلمی گفته «المستمع ینبغی ان یسمع بقلب حی و نفس میت من کان نفسه حیاً و قلبه میتاً فلا یحل له السماع»[۱]. و ائمهٔ دین که انکار سماع کرده‌اند و مباح نداشته نظر ایشان براین شرط بوده و الحاق کرده‌اند افراد را باعم و اغلب. زیرا که اصحاب نفس بکثرت عدد بر ارباب قلوب غالبند. و باتفاق علما جمله اوتار و نای عراق حرامست. و در دف ونی و دست زدن اختلاف است.

و حضرت خواجه سماع جهال متصوفه و عوام ایشان را (۵۰ الف) بغایت منکر بود. وگاه‌گاه در رد وانکار سماع ایشان چندان مبالغه می‌نمود که بعضی را تصور میشد که اصلا سماع را مباح نمیدارند، و نه چنان بود. بلکه انکار ایشان برکسی بودکه از نفس زنده و دل مرده شنود. و ذکرگفتن ایشان بطریق خفیه بود. و اورادی‌که داشتند پست میخواندند. اما بعضی اوقات‌که درویشان در مسجد اوراد شیخ‌زین‌الدین خوانده میشد[۲] و ذکر جهر می‌گفتند ایشان نیز موافقت می‌نمودند و در حلقهٔ اوراد می‌نشستند. اما معلوم نمیشدکه چیزی میخوانند یااستماع میکنند.

یکی ازمخادیم نقل‌کرده‌که دراوایل یك‌روز بمسجدی‌که حضرت‌مولوی شمس‌الملة والدین محمد تبادکانی (۲۶) و بعضی از اصحاب ایشان اوراد بلند میخواندند حضرت خواجه دورتر نشسته بودند و بتوجه مشغول شده. چون اوراد تمام شد و بیکدیگر ملاقات کردند خواجه فرمودند که چنان هیامی[۳] شدکه‌کاسهای شربت بحلقهٔ درویشان می‌آوردند از آن بخش ما هیچ نرسید. پس گفتند همانا دورترك نشسته بودیم. و اکثر اوقات از ابنای زمان محترز

۱ـ «وگفته‌اند لایصلح السماع الالمن‌کان نفسه میتة وقلبه حیاً و ابوعلی دقاق‌گفته‌است السماع حرام علی‌العوام لانهم یسمعون بحیوة نفوسهم، مباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات، مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بحیوة قلوبهم» (مصباح الهدایة، ص ۱۹۰).
۲ـ کذا در اصل.
۳ـ هیام کغراب شیفتگی و شوریدگی از عشق‌که بدیوانگی ماند (آنندراج).

و مجتنب بودند بخصوص از صحبت ارباب دنیا و اصحاب جاه . و اختلاط پادشاه زمان و امرا و ارکان دولت را کاره بودند و پیوسته از آن طایفه گریزان می‌بودند .

روزی بشهر هرات رفته بودند . روز اول مردم بسیار از خواص و عوام و اکابر و اشراف (۵۰ ب) و امرا و حکام بملازمت ایشان رسیدند . و آخر روز بعضی از صدور نیزآمدند وچنان اظهارکردندکه فردا حضرت پادشاه یعنی سلطان دین «معزالوری مالك الخافقین شهنشاه‌آفاق‌سلطان حسین» که لوای بااعتلای دولتش سایهٔ صلاح و جناح فوز و نجاح برمفارق عالمیان مبسوط ساخته بصحبت شما مشرف میشود . چون نماز شام شد خادم راگفتند: الاغها را تعهدکن و مرتب ساز ! و میان نماز شام وخفتن سوار شدند وبرباط پی تشریف بردند و چند روز آنجا بودند پس بولایت جام تشریف آوردند . و میفرمودند که صحبت باکسی‌که این‌جانب یاآن‌جانب را فایده ندهد بچه‌کار آید . گاه بودکه خادم را میفرمودندکه دو روز و سه روز در حجره رامی‌بست و کسی را مجال اختلاط و صحبت نبود . گاهی بمزرعهٔ باغ سنجان که ملك ایشان بود یکهفته ودوهفته آنجا مقام کردی . و چون مردم بآنجا رجوع کردی وآمد شد نمودی باز بتربت مقدسه آمدی . و بعضی اوقات چنان بود که بهمه درویشان پرداختی و بهمه‌کس تلطف نمودی ، خصوصاً در وقتی که افطار کردی که در آن وقت از همه نوع سخنان گفته میشد . و باهرکس‌مطابق حال و موافق مقال وی سخن‌کردی همه درکمال ظرافت و لطافت . و نظم خواجه بهاءالدین نقشبند که در علامت اولیاءالله فرموده برایشان صادق بود :

**نظم**

سه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی
که چه روی او ببینی دل تو بدو گراید

دویم آنکه در (۵۱ الف) مجالس چو سخن کند ز معنی
همه را ز هستی خود بحدیث دل رباید
سیم آن بود بصورت ولی اخص عالم
که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

از ابوعبدالله سالمی (۲۷) پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاءالله را در میان خلق؟ گفت بلطافت زبان و حسن خلق و تازه روئی و سخای نفس و کثرت اعتراض و پذیرفتن عذر از همه‌کس و تمامی شفقت برهمه خلق. واین همه اوصاف حمیده در ایشان موجود بود. و زیاده هم طالبان ومبتدیان را بمطالعهٔ رسائل وکتب امام حجةالاسلام می‌فرمودند. وتصنیفات شیخ‌محیی‌الدین عربی را بسیار معتقد بودند و بعضی اوقات بمطالعهٔ کتاب فتوحات ومقابلهٔ‌آن اشتغال می‌نمودند. ودرمجالس صحبت حقایق شریعت و دقائق طریقت را بیان شافی وافی میکردند. گاهی از علوم رسمیه و اصطلاحات ادبیه سخنی درمیان می‌آمد، باآنکه سالها بودکه تارك‌آن بودند سخن را بر وجهی تفصیل‌کردی که خیال می‌شدکه‌آن بحث را شب مطالعه‌کرده‌اند. دروقتی‌که بیان حقایق و معارف میکردند بسیار بودی‌که چیزی بخاطرکسی‌گذشتی و اظهار آن‌نکردی. ایشان روی بدان کس کردی و جواب همان سخن‌را گفتی وبازبسرسخن‌شدی.

وکشف قلوب اولیاءالله را بعد از تجرید دل از ماسو[ی]الله حاصل میشود. و از این مقام نیز بدرجات بقدر سلوك ترقی می‌نمایند. (۵۱ ب) و حضرت مولانا در مثنوی فرماید:

مثنوی

دل نگهدارید ای بی حاصلان　　در حضور حضرت صاحبدلان
پیش اهل تن ادب برظاهر است　　که خدا زیشان نهان‌را ساتراست
پیش اهل دل ادب برباطن است　　زانکه دلشان برسرایر فاطن است

و میفرمودند که هرعمل که نفس را خوش آید البته ترك آن می‌باید کرد اگر همه نماز باشد. بخاطر گذشت که نماز فریضه را چگونه ترك میتوان

کرد؟ فی‌الحال روی بفقیر کردند و فرمودند که نماز فریضه ازاین کلمه مستثنی است و بسر سخن شدند. روزی شخصی با ایشان معامله داشت و حیله میکرد و از آن باز نمی‌ایستاد. ایشان فرمودند که ما هم تلبیس می‌کنیم. بخاطر گذشت‌که این سخن چگونه باشد؟ روی بفقیر کرده فرمودند که این ازقبیل جزاء سیئه بود.

شبی در وقت افطار سخنان دنیوی از زراعت و غیره بسیار گفته میشد. بخاطر رسید که در این وقت این همه سخنان دنیوی چیست؟ تبسم فرموده گفتند که همانا این حدیث را ندیده باشی‌که در آن وقت که سفره انداخته باشد هرسخنی که منکر نباشد وگویند آنرا حساب نخواهد بود. وباز فرمودند که تخصیص منکر بجهت اعتراض تو بود.

روزی طالب علمان میخواستند که سبق (۵۲ الف) افتتاح کنند و متردد بودندکه تفسیر بخوانند یا شرح عقاید یاکتب کلامیه. یکی از ایشان گفت: بخدمت خواجه رویم، هرچه ایشان فرمایند برآن قرار دهیم. بخدمت ایشان رفتیم. فرمودند که علم تفسیر عجب علم شریف است، و هرچه شما میخواهید در آن هست، و هیچکدام میدانیدکه مفسران آیهٔ «وابتغوا من فضل‌الله»[1] را چه تفسیر کرده‌اند؟ کسی سخن نکرد. ایشان قریب بصد وجه تفسیر گفته چندان نکات و لطایف و حقایق ومعارف ایراد فرمودندکه حاضران همه واله و متحیر شدند.

روز دیگر فرمودند که در حدیث آمده که لااله‌الاالله والله‌اکبر و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم احدیقولها الاکفرت خطایاه و لوکان مثل زبدالبحر. پس چرا کسی که صباح برمی‌خیزد و شب این کلمات گفته او را هیچ صفائی حاصل نیست؟ آخر محو شدن گناهان را اثری هست. حاضران [را] هرکس چیزی بخاطر میرسید می‌گفتند ومقبول ایشان نمی‌افتاد. آخر خواجه فرمودند که این سخن تعلق بقائل دارد تاقائل این کلمه که باشد.

---

۱ــ سورهٔ جمعه، آیهٔ ۱۰

حاضران شبهه کردند . ایشان فرمودند که نه سخن که میرعلیشیر پیش سلطان حسین میرزا گوید همان نیست و آنچه غلام گوید همان ؟ پس جهد باید کرد تا تقرب حاصل شود که فایده برسخن کسی مترتب شود .

درویش (۵۲ ب) صدر کوسوی علیه‌الرحمة میفرمود که در وقتی که سر و پا برهنه میگشتم با جمعی موالی و حفاظ بجام آمدیم و آهنگ خدمت خواجه کردیم . یاران گفتند که ترا حضرت خواجه عزیزالله بخانه نخواهند گذاشت که پای برهنه برنمد و پلاس ایشان نمیتوان نهاد . من گفتم : شما درآیید ، و خود در بیرون خانقاه ایستادم . چون ایشان بخدمت خواجه رسیده بودند ایشان فرموده بودند که چرا آن درویش را از ملاقات من باز داشتید ؟ و فی‌الحال خادمی را بطلب من فرستادند . چون در آمدم چندان لطف وخلق نمودند که زیاده ازآن ممکن نبود .

و ایشان آنچه ظاهر شرع و فتوی بود بواجبی رعایت می‌نمودند و در آنچه تعلق بورع و تقوی داشت درآن هم نیز مبالغه و احتیاط تمام داشتند. و خواجه حافظ محمد امام نقل میکندکه یك شب در ماه رمضان از خواجه التماس کردم که در خانهٔ من افطار کنند . چون بدر خانه رسیدند در بیرون توقف کردند و هرچند مبالغه میکردم پای در دالان سرا نمی‌نهادند . آخر دانستم که من خشت پختهٔ خانقاه وقف که بظلم خراب کرده بودند آورده‌ام و دالان سرا بدان فرش کرده . بواسطهٔ آنست که نمیخواهند پای برآن نهند . عاقبت ایشان را بدوش برگرفته بخانه آوردم . و چون افطار کردند ایشان را همچنان بیرون بردم . و طعامی که در آن شبهه بود از آن بغایت محترز می‌بودند . روزی بمزرعهٔ باغ سنجان که نصف آن ملك ایشان (۵۳ الف) بود بخدمت خواجه آنجا رفتیم . طعامی پختند و پیاز در آن طعام کردند . ایشان از آن طعام نخوردند . از خادم سبب آنرا پرسیدیم . گفت : ایشان از این‌پیاز نمی‌خورند بواسطهٔ آنکه روزی که آب ایشان نبوده برزیگر آب شریك را در

این پیاز کرده بوده . و شریك ایشان درآن مزرعه کسی بود که بهیچیز بایشان مضایقه نداشت .

روزی بقصبهٔ بوزجان آمده بودند . اصحاب بوزجان طعامی حاضر کردند . بواسطهٔ آنکه‌آن ده‌تمام خالصهٔ سلطانیست ایشان ازآن طعام نخوردند. شخصی طبقی انار درآورد و سوگند خورد که انار این ولایت نیست و در این ده خود انار نمی‌باشد . از برای خاطر وی فرمودند که انارها پاره کنند و خواستند که از آن بخورند . آن شخص گفت که این انار را از ولایت خواف از فلان دیه آورده‌اند . ایشان دست کشیده داشتند بواسطهٔ آنکه آن ده‌وقف بود و ایشان میدانستند . در وقتی که خانقاه معدآباد را بتجدید عمارت‌کردند میخواستند بعضی املاك خودرا برآن وقف کنند و چند روز متردد بودند که وقف برطالب علمان کنند یا بر طبقهٔ متصوفه . بعد از چند روز فرمودند کــه خاطر برآن قرار یافت که برطلبهٔ علوم وقف کنیم زیرا که خواص متصوفه عزیز وکم یابند بلکه در این زمانه حکم عنقا دارند . و طالب علمان هرچند بد بهتر از جهال و عوام متصوفه . و املاك را وقف برطلبهٔ علوم کردند و مدرس با جمعی طلبه تعیین فرمودند و از برای هریك وظیفه مقرر داشتند که طالب علمان هرروز یك جزو کلام‌الله پیش از درس تلاوت نمایند . و محصول اوقاف را بعد از وظیفهٔ مدرس (۵۳ ب) و طلبه صرف درویشان که در خانقاه بودند میفرمودند و هرچه فاضل آمدی بفقراکه درتربت مقدسه بودی انفاق‌میکردند. و در سال که از عالم رحلت کردند از حضرت ارشاد مآبی هدایت انتسابی مخدوم العالمین شیخ‌الشیوخ شرف‌الملة والدین حاجی محمد الخبوشانی (۲۸) استدعا کردند که در آن سال درویشان را خلوت بخانقاه ایشان باشد در معدآباد جام . و حضرت مخدوم اعظم درویشان و مریدان را از هر ولایت طلبیدند و از ابیورد بمعدآباد جام تشریف آوردند . و اکثر مردم صالح کــه بولایت جام و دیگر ولایات بودند حاضر شدند . و قریب هشتاد نفر از اهل حال بخلوت نشستند و جمعیتی عجبی واقع شد . چهارده روز از ایام خلوت

گذشته بود که حضرت خواجه مریض شدند و دو سه روز تکیه کرده بجوار رحمت حق پیوستند . و این واقعهٔ هائله بدوشنبه بیست [و] هفتم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ اثنی و تسعمائه اتفاق افتاد . و درتاریخ وفات وی گفته‌اند :

قطعه

آن خواجه که بود واقف سر اله / سر حلقهٔ عارفان عزیز درگاه
شد در غم او شادی ایام تباه / تاریخ وفات او فقد طاب ثراه

و از انفاس شریف وی است :

رباعی

دل در تن من زنده برای غم تست / بیگانهٔ خویش آشنای غم تست
لطف است که میکند غمت با دل‌من / ورنه دل تنگ من‌چه‌جای‌غم‌تست

پوشیده نماند که این کتاب بر ذکر مجملی ازاحوال چندی ازمشاهیر اولاد حضرت (٥٤ الف) شیخ‌الاسلام و قطب‌الانام زنده فیل ملك

نظم

شیخ‌الاسلام احمد جام آنك هر روز آفتاب
بوسد از اخلاص خاك روضهٔ جان پرورش
خازن جنت بزلف حور روبد[1] هر صباح
چون نشیند گرد از رخسار شاهان بر درش

اختصار کرده شد و بندی از احوال آنان که مقتدا و پیشوا و ملجأ خواص و عوام بوده‌اند و ذکر حالات و کرامات ایشان در تصانیف مذکور و در میان مسلمانان معروف و مشهور ، بطریق ایجاز در قلم آمد والا ذکر تمامی اولاد و همگی احفاد شیخ‌الاسلام را که گمان ولایت بدیشان بوده و

۱- در اصل : رويد

بیان جمیع حالات و مقامات و کرامات و خوارق عادات که از این طبقه بظهور رسیده کتابی بایست بی‌اندازه و مجلدی بیرون از حد شیرازه . و چون فقیر بی‌مقدار و ذرهٔ خاکسار درویشعلی بوزجانی از مجاوران و جاروب‌کشان آستان ملایك پاسبان حضرت شیخ‌الاسلام بود و از جمله چاکران و مریدان حضرت ارشاد پناهی مخدومی زین‌الملة والدین خواجه عزیزالله ، و مدتی مدید مشاهده و اقتباس انوار یهدی‌الله لنوره من یشاء از آن مشکوة ولایت می‌نمود و از زلال الطاف و افضال آن منبع احسان نقش ماتم از صحیفهٔ دل می‌شست گوئیا غرض اصلی از تألیف این کتاب ذکر محامد و فضایل آن خلاصهٔ اولوالالباب است که از مناقب و شمائل و خصائل آن بزرگوار (٥٤ ب) هنوز کسی شمه‌ای در قید کتابت نیاورده بود و این فقیر میخواست که رساله‌ای مخصوص بذکر حالات و مقامات و کرامات که از حضرت ارشاد پناهی برأی‌العین مشاهده‌کرده تصنیف نماید . بعدالاستشاره بجمعی از مخادیم کرام فرمودند که اگر ذکر اولاد صلبی حضرت شیخ‌الاسلام را با چندی دیگر از احفاد کرام زینت رساله کنی می‌شاید . و این فقیر انگشت قبول بر دیده نهاد . و چون ذکر حالات و مقامات اولاد حضرت شیخ‌الاسلام بطریق بسط در مجلدات مثل خلاصةالمقامات و مقامات الاولاد مسطور بود لاجرم در این رساله کلمه‌ای چند بطریق اختصار در قلم آمد . و هرچند در ذکر حالات و کرامات حضرت خواجه عزیزالله اطناب مطلوب بود که همگی مقامات که از ایشان مشاهده شده قلمی گردد امـا نخواست که تفاوت در ذکر اولاد امجاد حضرت شیخ‌الاسلام باشد ، پس ذکر همه بریك سیاق ایراد کرده شد . و منه الاعانة و التوفیق .

پایان

# تعلیقات

این تعلیقات مربوط به شماره هایی‌است که
در متن کتاب داخل هلالین نموده شده‌است

# تعلیقات

۱ ــ عارف مشهور هم عصر حافظ شیرازی است که بسال ۷۹۱ هجری درگذشت و در خصوص ارادت و اعتقاد شدید او بشیخ جام روایاتی هست . شرح حالش‌را در بسیاری از کتب آورده‌اند مانند : روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات (چاپ دانشگاه طهران ، جلد۱ ، ص۲۲٦ – ۲۲۷) ؛ نفحات‌الانس (چاپ آقای مهدی توحیدی‌پور ، ص٤۹۸ – ۵۰۰) ؛ طرائق‌الحقائق (چاپ آقای دکتر محجوب ، ج۲ ، ص ٦۷۹ ــ ٦۸۰) ؛ حبیب‌السیر (چاپ خیام ، جلد۳ ، ص ۵٤۳) . افسانهٔ غزل خواجه حافظ که با مقطع «گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی» پایان یافته بود و بسبب شکی که نسبت بوجود فردای قیامت درآن اظهار گردیده است برای حافظ ایجاد خطر کرده بود و سپس خواجه بتوصیهٔ همین زین‌الدین ابوبکر تایبادی بیت «این حدیثم چه خوش‌آمد که سحر گه میگفت بردرمیکده‌ای با دف و نی ترسائی» را بساخت و پیش ازآن قرار داد و از خطر برست مشهور است .

۲ ــ شرح حال او در نفحات‌الانس (ص ٤۵۲ ــ ٤۵۳) آمده است . درکتاب رشحات عین‌الحیات بجای نورستانی «لورستانی» دیده میشود (رك بکتاب جامی ، تألیف آقای علی‌اصغر حکمت ، ص٦۹) . وی از معتقدان شیخ جام بوده و در جوار تربت وی اربعین می‌نشسته است . شاعر بزرگ مولانا جامی حکایتی از خاطرات روزگار کودکی خویش نقل میکند که لطیف و خواندنی است و در اینجا نقل می‌کنیم : «بخاطر میآید که در خرجرد جام در سرائی که تعلق بوالدین فقیر میداشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارك خود نامهای مشهور چون عمر و علی برروی هوا می‌نوشت و من آنرا میخواندم ، تبسم می‌نمود و تعجب میفرمود ،

و از آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز هرروز نشو ونمای دیگر می‌یابم . امید میدارم‌که برمحبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم». (نفحات‌الانس ، ص ٤٥٣) . وفات این مرد در سالهای پس از ۸٤۰ هجری در مصر واقع شد .

۳ – منبع این روایت نفحات‌الانس جامی است (ص٤٦٣) ، ولی درآن‌کتاب ذکری از اولاد نیست و مطلب با عبارت «دیگر فرمودکه در عالم ...» شروع میشود و اگر آنرا عطف بنقل قول سابق برآن کنیم طرف خطاب «اصحاب» می‌باشند نه «اولاد» .

٤ – پایان حکومت و وفات طغانشاه در ۵۸۱ هجری بوده است یعنی موافق قول مؤلف حاضر چهل و پنج سال بعد از وفات شیخ جام . رجوع کنید به تاریخ‌جهانگشای جوینی جلد ۲ ، ص ۲۱ــ۲۲ .

۵ ــ نوروزبیگ امیرالامرای مشهور که خدماتش بایلخانان مغول و خاصه بغازان خان معروف و در کتب تاریخ مفصلا مندرج است و سبب اسلام آوردن ایلخان بزرگ غازان‌خان همو بود . برای اطلاع از زندگانی او رك بتاریخ مغول تألیف عباس اقبال .

٦ ــ ابوالفتح قطب‌الدین محمد پسر عم این خواجه مختار (الدین) قطعهٔ ذیل را درکتاب خود از او نقل‌کرده است :

گر به الله تـرا هیچ کسی راه برد — نالهٔ نیم‌شب و آه سحرگاه بـرد
مرد الله طلب بایـد تـا نیـم‌شبان — تحفهٔ درگـه الله همه آه بـرد
بسزا خـود نبرد راه بـه الله کسی — بسزا راه بـه الله هم الله بـرد
تا بخود شاه کسی را ندهد راه کرا — زهره باشدکه کسی‌راه برشاه بـرد
هیچ چاووش ز درگـه نکند دور ترا — گر بدرگاه ترا حاجب درگاه بـرد
مرد تا هست یکی ره نبرد جز بیکی — مردچون‌نیست‌یکی‌چون‌بیکی‌راه‌برد
مرد عاشق شده بایدکه برد راه ازآنك — مرد غافل شده را دیو بناگاه برد
همرهی آرد در راه تو مختار بکف — زانکه این راه بسرمرد بهمراه برد

(حدیقةالحقیقه ، باهتمام آقای دکتر موحد ، ص١٦٨)

در بیت چهارم مصراع دوم «کسی» ظاهراً خطاست و بجای آن باید «بخود» گذاشت .

۱ ــ سال تولد صاحب ترجمه در اصل نسخه ۷۵۷ (سبعمائه) ذکر شده که مسلماً خطاست و باید خمسمائه باشد زیرا وی نوهٔ شیخ‌الاسلام احمد متوفی در ۵۳٦ هجریست و اگر سال تولد ویرا ۷۵۷ بگیریم لازم میآید که پدرش شمس‌الدین مطهر که

در ۵۳۶ لابد دست کم بیست سی سالی داشته است دویست و بیست سال بعد یعنی در سنی متجاوز از دویست و پنجاه تازه صاحب پسری شده باشد . دلیل قاطع دیگر اینکه قطب‌الدین محمد تاریخ تألیف کتاب خود حدیقةالحقیقه را که اخیراً بطبع رسیده است صـــریحاً معین می‌کند و آن سال ٦٤٢ می‌باشد . (حدیقةالحقیقه ، ص۱۹٤) .

منشأ این خطای تبدیل خمسمائه به سبعمائه‌که درویش علی هم آنرا بدون دقت اقتباس کرده و در متن حاضر آورده است فصل الحاقی بآخر کتاب مقامات ژنده پیل است که مأخذ این داستان هم می‌باشد . در فصل الحاقی مزبور تاریخ وقوع این حکایت را ۷۵۰ ذکر نموده است در صورتی‌که باید ٦۵۰ باشد زیرا ضمن همان داستان از قول قطب‌الدین محمد می‌نویسد «بعد ازصد وچهارده‌سال از وفات شیخ‌الاسلام احمد ...» . وجود این قرینهٔ صد وچهارده سال دلیل مسلم دیگریست براثبات اینکه ۷۵۰ در فصل الحاقی مزبور و ۷۵۷ در متن حاضر هردو خطاست . نگارنده نیز هنگام انتشارکتاب مقامات ژنده پیل احمد جام چون این قطب‌الدین محمد درآن وقت درست شناخته نبود رقم ۷۵۰ را درست فرض کردم و در عوض صد وچهارده را خطا پنداشته در حاشیه قید نمودم که باید دویست و چهارده درست باشد . اینك‌که مطلب روشن شده است از خوانندگان پوزش طلبیده خواهشمندم اشتباه مزبور را تصحیح فرمایند . (کتاب مقامات ، ص ۲۰٦) .

رویهمرفته از متن حاضر چنین مستفاد میشودکه ابوالفتح قطب‌الدین محمد بن شمس‌الدین مطهر مؤلف کتاب حدیقةالحقیقة در ۵۵۷ بدنیا آمده ، در ٦٤٢ کتاب خودرا تألیف نموده و تاسال ٦۵۰ که تاریخ حدوث داستان است میزیسته و لهذا بیش از ۹۰ سال یعنی اقلا ۹۳ سال عمرکرده است . در تاریخ مجمل فصیحی سال وفات وی ٦٦۷ ذکر شده است‌که اگر آنرا درست بدانیم صاحب ترجمه باید یکصد و ده سال عمر کرده باشد و این مطلب با روایت متن حاضر اختلافی فاحش دارد و ظاهراً خطاست . (رك : مجمل فصیحی ، بخش ۲ ، ص ۳۳۸) .

۸ ــ باحتمال قوی رکن‌الدین محمود صوفی مراد است‌که خواجه مودودچشتی او را شاه سنجان لقب داده بود . برای تکمیل فایده یادداشت علامه محمد قزوینی را در باب این صوفی عیناً نقل می‌نمایم . قوله «شیخ رکن‌الدین محمود سنجانی (بسین مهمله و نون و جیم والف وباز نون ودرآخر یاء نسبت منسوب بسنجان یکی از قرای مشهور خواف خراسان معرب سنگان که هنوز موجود و بهمین صورت فارسی آن یعنی سنگان خوانده و نوشته میشود) ازکبار مشایخ عرفای

قرن ششم بوده است از سلسلهٔ چشتیهٔ هرات و از خواص مریدان خواجه مودودچشتی و در سنهٔ ۵۹۷ یا ۵۹۳ یا ۵۹۹ در سنجان وفات یافته و درهمانجا مدفون است و شرح احوال او در غالب کتب تراجم صوفیه و تذکره های شعرا مسطور است (برای ترجمهٔ احوال این شیخ رکن‌الدین ملقب بشاه سنجان رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ گزیده ۶۷۴ ، نزهةالقلوب ۱۸۵ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۵۹۳، نفحات‌الانس استطراداً درضمن ترجمهٔ خواجه مودودچشتی ۳۲۹ ، حبیب‌السیر ، جلد۲ ، ص ۳۳۰ ، هفت اقلیم درذیل خواف ، سفینةالاولیاء ۹۱-۹۲ ، آتشکده درذیل خواف (چاپ‌آقای سادات ناصری ، جلد۱،ص۳۹۲) ، ریاض‌العارفین ۹۷ ، خزینةالاصفیاء ۲۵۲/۱ ، طرائق‌الحقائق ۱۳۴/۲)» . پایان قول علامهٔ قزوینی در حواشی شدالازار ، ص۳۱۴ . نگارنده بجای‌شمارهٔ صفحات چاپهای قدیم‌که مورد استفادهٔ مرحوم قزوینی بوده است شمارهٔ صفحات چاپهای جدید را گذارده‌ام . علاوه برمآخذ مذکور در یادداشت علامهٔ قزوینی رجوع شود ایضاً به روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هـرات ، جلد اول ، ص ۲۰۵ - ۲۰۶ .

۹ ـ وی والی خراسان بوده است از جانب مغولان ، نام او بصورتهای مختلف‌کرکوز و کورکوز و گورگوز هم در کتب تاریخ ضبط شده است . برای اطلاع از تفصیل احوالش رك : تاریخ جهانگشای جوینی ، ج۲ ، ص۲۲۵ ببعد .

۱۰ ـ در اصل نسخه تبکچه است یعنی بجای نون ب نوشته شده است ، تبکچه مصغر تبك تواند بود که بمعنی طبق در بعضی از لهجه‌های محلی شرقی ایران بکار میرود (رك بفرهنگ سمنانی الخ ، تألیف دکتر منوچهر ستوده ، طهران ۱۳۴۲) ولی این معنی در این مقام مناسب نیست چه بعید بنظر میرسدکه مراد مؤلف هزار طبق زر سرخ بوده باشد . در عوض تنگچه مناسب و صحیح است‌که بمعنای پول نقرهٔ کوچك می‌باشد (فرهنگ نفیسی) . در برهان قاطع و فرهنگ فارسی دکتر معین و فرهنگهای دیگر «تنگه» بمعنای قطعه‌ای کوچك از طلا و نقره ضبط شده است . تنگچه درکتب دیگر نیز بکار رفته است از جمله در فرائد غیاثی (رك بفهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، ج۱۴ ، ص ۳۷۷۴) .

۱۱ ـ وی از مردان نامدار و صاحب نفوذ و دارای اعتبار بسیار در نزد خاص و عام و مورد تکریم و احترام امرای زمان خود بوده است . تولد وی باید بسال ۶۴۸ یا ۶۴۶ هجری بوده باشد زیرا سال وفاتش‌را متن حاضر ۷۳۶ وتاریخ مجمل فصیحی ۷۳۸ ضبط کرده است (رك به شمارهٔ ۱۴ تعلیقات) و فصیحی خوافی می‌نویسد که وی ۹۰ سال عمرکرده است . درتاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف ابن محمد بن یعقوب هروی اخبار فراوان در باب ارتباط او با امرای عصر

و احترامی که عموم برای وی قائل بودند موجود است . باید دانست که کتاب مزبور در حدود سال‌های ۷۱۸ تا۷۲۲ هجری تألیف یافته و مؤلف آن شخصاً همزمان شیخ شهاب‌الدین بوده است . از جمله درکتاب مزبور (وهمچنین در روضات‌الجنات زمجی اسفزاری جلد ۱ ، ص٤۳۰) می‌خوانیم که چون امیر نوروز قصد کرد ملك فخرالدین را از زندان رهائی بخشد و پدرش ملك شمس‌الدین را برسر مهر آورد شیخ شهاب‌الدین را واسطه نمود و نزد امیر مذکور فرستاد و شفاعت او باعث خلاص امیر فخرالدین گردید (ص ۳۹۷).

در سال ٦۹۸ سلطان خدابنده برای دستگیر کردن و از میان بردن نکودریان که در شهر هرات پناه گرفته بودند شهر مزبور را هژده روز در محاصره گرفت «روز نوزدهم شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الحق والدین جامی پیش‌پادشاه خربنده رفت وگفت : ای پادشاه عادل ملك فخرالدین در شهر نیست ونکودریان غایب‌اند چرا جنگ می‌کنی و بناحق خون مسلمانان میریزی ودر ایذای بندگان خدای عز و جل میکوشی ... پادشاه خربنده از در شهر برخاست . شهریان همچنان بأس و تهور می‌نمودند و طبل ودهل میزدند... شیخ‌الاسلام شهاب‌الحق والدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد وگفت : این قوم هرویان را بگوئید که این چه فتنه و شور است که برانگیخته‌اید ، دست ازحرب کوتاه کنید ... و هم امروز مبلغ صدهزار دینار از نقدینه ونرمینه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه عادل خربنده فردا مراجعت نماید . چون فرستادگان شیخ‌الاسلام بشهر درآمدند وآنچه که شیخ‌الاسلام گفته بود بسمع والی شهر رساندند اعیان واکابر هرات در حال بحسب حال مال برهرکس حواله کردند و نماز پیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد ...» (تاریخ نامهٔ هرات ، ص٤۳۷ ــ ٤۳۹، روضات‌ــ الجنات ، ج۱ ، ص٤۳۷) .

ملك غیاث‌الدین پادشاه خاندان‌کرت بخصوص او را عزت بسیار می‌نهاد وهرگاه از جام میگذشت بزیارتش میرفت وگاه دو روز و سه روز بااو بسر می‌برد (تاریخ نامه ، ص٥٥۳ ، ٥٥۸ ، ٥۸۱ ، ٦۲۳ ، ٦۲٤ ، ٦۸۸) و چنانکه درمتن حاضر آمده است پسر شیخ موسوم بشمس‌الدین مطهر را داماد خویش ساخت و از این اقتران معین‌الدین جامی پدید آمد که از منشیان بسیار مشهور گردید. تعداد بسیاری از مکاتیب او را یوسف اهل در مجموعهٔ فرائد غیاثی گردآورده است . در سال ۷۲۰ هجری که ملك غیاث‌الدین عزم زیارت مکه‌کرد درمیان گروه همراهان او دوتن نیز از مشاهیر خاندان شیخ جام بودند یکی همین شهاب‌الدین صاحب ترجمه و دیگر خواجه قطب‌الدین یحیی جامی نیشابوری که ترجمهٔ حالش از این پس خواهد آمد (رك : تاریخ نامهٔ هرات ، ص۷۷۷).

۱۲ ـ امیر چوپان از سرداران نامدار تاریخ ایران است که در ۷۲۰ هجری در شصت سالگی بامر سلطان ابوسعید در حبس ملك غیاث‌الدین کرت پادشاه هرات کشته شد. شرح زندگانی پرماجرای او در کتب تاریخ بتفصیل نقل شده است، رك به تاریخ عصر حافظ، تألیف دکتر غنی، مقالهٔ اول.

۱۳ ـ این نام در اصل نسخه صریحاً واضحاً در همهٔ موارد بصورت «بیسور» یعنی با افزودن یك باء باول آن ضبط گردیده است و بدینصورت جز در نسخه بدلهای ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو دیده نمیشود (چاپ دکتر بیانی، سال ۱۳۱۷، ص ٥٦ و موارد دیگر). روایت دیگر این کلمه که در همین منبع اخیر نیز پذیرفته شده و همه جا در متن قرار گرفته است «یساور» می‌باشد. دانشمند آلمانی اشپولر (**Spuler**) درکتاب معروف خود موسوم به «مغولان در ایران» ایضاً «یساور» نوشته ولی قید نموده است که بصورت «میسور» هم دیده میشود و صاحب تاریخ وصاف «یسور» نقل کرده است (**Die Mongolen in Iran** چاپ دوم، ص ۱۱٤). صحیح این کلمه باید «یسور» باشد چنانکه در تاریخ نامهٔ هرات (چاپ کلکته ۱۹٤۳ در بیش از هفتاد موضع، رجوع کنید بفهرست اسامی) و تاریخ گزیده (چاپ دکتر نوائی، ص۶۰۹ـ ۶۱۱) و تاریخ وصاف‌الحضرة (چاپ افست رشدیه، طهران ۱۳۳۸، از جمله در ص ۶۱۳) و روضات‌الجنات (ج۱، ص٤۷۳ ببعد) و مجمل فصیحی خوافی (چاپ آقای محمود فرخ، جلد۱، ص۲٥ ببعد) همه جا اینگونه ضبط شده‌است (درکتاب اخیر ص ۲۰ـ۲۱ـ۲٤ نام همین شخص واحد اشتباهاً «منسور» با نون بعد از میم بچاپ رسیده است و ناشر محترم خطای کاتب نسخه را ملاحظه ننموده و حتی در فهرست اعلام هردو نام را جداگانه ثبت نموده‌اند). «میسور» صورتی است که در حبیب‌السیر دیده میشود و در طبع چهارجلدی سال ۱۳۳۳ طهران مبدل به «میسیور» گردیده است (رك جلد ۳، ص ۲۰۱ وجاهای دیگر). صورت «یساور» ظاهراً صحیح است و چنانکه گذشت درذیل جامع‌التواریخ و همچنین درتاریخ مبارك غازانی (باهتمام کارل‌یان ۱۹٤۰، ص ۲۶ و٥۱) نقل گردیده است ولی صورت اصح و متداول آن، لااقل درحق شاهزادهٔ مورد بحث، «یسور» می‌باشد که در منابع قدیم‌تر ضبط شده است و استاد فقید عباس اقبال نیز درکتاب تاریخ مغول خود همین‌گونه ضبط نموده و شرح‌حال مختصر شاهزادهٔ مغولی‌راکه حکایت‌متن حاضر مربوط بدوست‌در آن کتاب درج کرده است (چاپ دوم ۱۳٤۱، ص۳۳۰ ـ ۳۳۱).

۱٤ ـ شرح این حادثه را مورخین آورده‌اند ازجمله حافظ ابرو می‌نویسد: «... شهزاده یساور چون بحدود جام رسید نوکری پیش شیخ شهاب‌الدین فرستاد و اورا

طلب فرمود . خود متوجه قرایه شد ودرآن منزل چند روز مقام کرد .. ایلچی که بطلب شیخ شهاب‌الدین رفته بود مراجعت نمود . شیخ بسخن او التفاتی نکرده بود . شهزاده بسیار غضب فرمود و جمعی را فرستادکه شیخ شهاب‌الدین را بیاورند . شیخ درکوشکهای تربت جام‌که برمثال حصار ساخته‌اند رفت و چندانکه سپاه شهزاده یساور سعی‌کردندآنرا مسخر نتوانستندگردانید و مردم بسیار از ایشان بقتل رسید . چند روز محاصره‌کردند دست نداد ، عاقبت مواشی ولایت جام را براندند ...» (ص ۱۰٦ ــ ۱۰۷) .

در روضات‌الجنات آمده است «... مقارن این حال شاهزاده یسور شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الدین جامی را طلب داشت ، پیش او نرفت و بایلچیان او التفات ننمود . یسور ازآن معنی برنجید ولشکر فرستاد تاحصار جام را محاصره‌کردند و مواشی جام را بگرفتند و هرچندکوشیدند حصار فتح نشد . لشکر مراجعت نموده شاهزاده یسور راگفتندکه بسیاری از مردم مابقتل رسیده ، حربهای سخت‌کردیم ، حصار شیخ فتح نشد . یسور متفکر و بی‌حضور گشت ...» (ج۱، ص٤۷٥ــ٤۷٦) .

شرح واقعه را مؤلف حبیب‌السیر نیز آورده است (جلد۳ ، ص۲۰٤) ، ایضاً تاریخ‌نامهٔ هرات ، ص ٦۹۱ .

۱٥ــ درتاریخ مجمل فصیحی سال وفات او ۷۳۸ ذکر شده است و مؤلف می‌نویسدکه وی نود سال عمر کرد و پسرش خواجه رضی‌الدین احمد او را از طوس نقل کرده بمعدآباد جام آورد و در تربت مقدسه دفن نمود (مجمل فصیحی ، جلد۱، ص ٥۳) .

۱٦ــ در تاریخ حبیب‌السیر یك بار نام این خواجه رضی‌الدین احمد ذکر شده استوآن در واقعهٔ حرب میان سلطان معزالدین حسین‌کرت با امیر قزغن می‌باشد بسال ۷٥۲ و اینست نص عبارات حبیب‌السیر «... بعضی از مشایخ عظام جام‌که از جملهٔ آنها خواجه رضی‌الدین احمد بن شیخ شهاب‌الدین اسمعیل بوده و باملك حسین عرق خویشی و سببی داشتند و رفعت لواء عظمتش موافق امزجهٔ ایشان نبود نزد امیر قزغن رفته از ملك شکایت کردند ...» (جلد ۳ ، ص۳۸۱) .

اما سند رسمی که برطبق آن سلطان ابوسعید تولیت اوقاف تربت شیخ جام را به رضی‌الدین احمد سپرده است در دست می‌باشد و برای تکمیل فائده در این‌جا نقل میگردد .

**نشان سلطان ابوسعید میرزا در باب خانقاه شیخ‌الاسلام خواجه رضی‌الدین احمد جامی ، از انشاء عبدالحی**

سادات و قضات و داروغه و مشایخ و موالی و اشراف و اهالی و اصول و اعیان

و عمال و مباشران و مقیمان و متوطنان ولایت جام بدانندکه چون حسن اعتقاد وکمال ارادت ما بآستانهٔ مقدسه وتربت معطرهٔ حضرت شیخ‌الاسلامی الاعظم ، سلطان المشایخ فی العالم ، قطب‌الاوتاد و قدوة الافراد ، امام‌الحرمین ، مقتدی الفریقین ، مرشد الثقلین ، زنده فیل ملك علام شیخ‌الاسلام احمد جام قدس‌سره درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی دارد و همگی همت پادشاهانه و جملگی نهمت‌خسروانه بحصول اسباب عمارت آن بقعهٔ شریفه و وقوع رفاهیت و جمعیت فرزندان و مریدان و خادمان حضرت شیخ‌الاسلامی مصروف و معطوف است بنابراین معنی حقیقت لکل ذی حق حقه ثابت گردانیده و مناسب اعطی القوس باریها و انزل الدار بانیها مرعی داشته منصب شیخ‌الاسلامی ولایت مذکور و تولیت اوقاف تربت مقدسه بجناب سعادت اکتساب شیخ‌الاسلام الاعظم ، افتخار اعاظم المشایخ فی العالم ، رضی‌الملة والدین احمد ادام الله برکاته تفویض فرمودیم تاخلال احوال سکان آن دیار و خرابی رقبات موقوفات آن مزار بحسن اهتمام ظاهری و معنوی اصلاح پذیرد . این حکم همایون نفذه الله فی بسیط الربع المسکون شرف نفاذ یافت تا جناب مشارالیه را شیخ‌الاسلام و مقتدی و متولی اوقاف خانقاه معارف پناه و ... حضرت خاقان سعید دانند و شرایط تعظیم و تبجیل او بجای آورده آنچه از لوازم این شغل و این منصب باشد بعهدهٔ اهتمام او مفوض شناسند و غیری را بااو مجال مشارکت و مداخلت نبینند ورقبات اوقاف‌مذکوره را بتصرف او بازگذارند و هیچ آفریده را درکلی و جزئی آن مدخل نسازند و مزارعان و اکاران در مهمات رجوع بدو نمایند و محاسبات خودرا بقطع رسانند و عملهٔ اوقاف بعزل و نصب او منصوب باشند و نذورات بوکلاء او و معاملات بتعیین فرمودهٔ او دهند تا مشارالیه بروجه صلاح بمستحق رساند . شیخ‌الاسلام مشارالیه بایدکه چنانکه ازحسن اخلاق و نتیجهٔ‌کفایت و دیانت او سزد بواجبی بدین شغل قیام نموده رقبات اوقاف را معمور و مزروع سازد و در رونق و رفاهیت آستانهٔ مقدسه و ملازمان روضهٔ معطره و خوانق و بقاع غایت اجتهاد مبذول دارد و حاصل اوقاف را بموجب شرع و شرط واقف بمصرف وجوب رساند و خلاف شرع و شرط واقف ندهد و چون بدین امر قیام نماید حق‌التولیه بموجب شرط واقف و معهود گیرد و از جوانب برین جمله روند و چون بتوقیع رفیع اشرف اعلی موشح و موضح و مزین و محلی گردد اعتماد نمایند .

(نقل از کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ، گردآوردهٔ عبدالحسین نوائی ، بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، ص۳۱۴ــ۳۱۵) .

۱۷ – خواجه معین‌الدین محمد جامی چنانکه گذشت از اعاظم رجال گرانقدریست که از خاندان شیخ جام‌برخاسته‌اند . شرح احوال مختصر او را حبیب‌السیر این‌گونه آورده است : «... والدهٔ آن جناب صبیهٔ ملك شمس‌الدین محمد کهین ابن ملك شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر کرت بود و خواجه معین‌الدین از جمله اعاظم مشایخ و اکابر علماء خراسان بوفور فضل وکمال و ازدیاد جاه وجلال و علو همت و شمول لطف و مکرمت امتیاز فراوان داشت وملاذ اکابر واشراف بوده و همواره بقلم سخاوت نقش بر و احسان بر الواح خواطر طوایف انسان می‌نگاشت . و در مصاحبت خال خود ملك غیاث‌الدین محمد بگزاردن حج‌اسلام و طواف روضهٔ نبویه علیه الصلوة والسلام فائز گشت . و منشآت نظم و نثرش بفصاحت وبلاغت ازسخنان ومنظومات افاضل سخندان درگذشت. فوت‌آن‌حضرت در ولایت جام در شهور سنهٔ ۷۸۳ واقع بود . مدفنش متصل بقبر مطهر حضرت شیخ‌الاسلامی روی نمود . از منظومات آن بزرگ فرخنده صفات این رباعی مشهور است :

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون ز من خسته نمی‌آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

از خواجه معین‌الدین سه پسر فضیلت قرین یادگار ماند و بزرگترین ایشان بحسب سن و کسب فضائل و کمالات خواجه ضیاءالدین یوسف است ...» (جلد ۳ ، ص ۳۸۶) .

ازاین‌خواجه معین‌الدین تعداد بسیار قابل ملاحظه‌ای نامه‌های دیوانی وخصوصی بجای مانده که در مجموعهٔ فرائد غیاثی موجود است . در این نامه‌ها و سایر مراسلات موجود در این‌کتاب نفیس اخبار و مطالب دانستنی زیاد و تازه درباب نه‌تنها خواجه معین و خاندان شیخ جام بلکه بسیاری از امرا و دانشمندان در طی چندین قرن هست‌که محتاج بمطالعهٔ دقیق و استقصای کامل است که ان‌شاءالله هنگام انتشار آن کتاب نفیس بعمل خواهد آمد یك نمونهٔ آن‌که مربوط بخواجه معین‌الدین صاحب ترجمه است متن فرمان ملك‌محمدباقرکرت است‌که مقرر داشته است‌که‌هرچه سابقاً از مال و منال خواجه معین‌الدین مصادره کرده‌اند بدو مسترد گردد . خواجه معین‌الدین ظاهراً یکی از «مشایخ عظام‌جام» بوده است‌که بقول خواند میر نزد امیر قزغن رفته واز ملك معزالدین حسین کرت شکایت کرده‌اند (رك بیادداشت ۱۵ و روضات‌الجنات ، ۱۳/۲ ؛ ضمناً ناگفته نماندکه نام این امیر در حبیب‌السیر و نیز مجمل فصیحی خوافی باقاف و ز منقوط ضبط شده است بخلاف روضات‌الجنات‌که با غین و ر آمده‌است) و هنگامی‌که ملك معزالدین بر امیر قزغن غلبه نموده است خواجه معین‌الدین

را مورد غصب قرارداده و اموال و املاك اورا تصرف کرده است تاآنکه سالها بعد جانشین وی ملك محمدباقر طبق این فرمان آنرا بدو مسترد داشته است. متن فرمان مزبور بنقل از فرائد غیاثی (نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران، ورق ۳۳۵ الف ــ ۳۳۵ب) در اینجا درج میگردد :

## من انشاء الملك الاعظم محمدباقر کرت تقویة و تربیة لشیخ‌الاسلام خواجه معین‌الدین الجامی منقول عن خطه

بعد از تقدیم مراسم تحمید و تسدید قواعد توحید و توجه صلات صلوات بحضرت افضل موجودات علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات چون حضرت جلت قدرته و علت کلمته بمقتضای عنایت ازلی عنان حل و عقد ممالك دین و دولت بکف حمایت این ضعیف نهاد و ظاهر بابصیرت و باطن باهدایت و دل او را بنور افمن شرح الله صدره للاسلام منور گردانید خواست که بنابرنص یزدانی و کتاب سبحانی که «لئن شکرتم لازیدنکم» شکرانهٔ این نعمت را باموری که اصل اکتساب و ملاك الامر جهانبانی باشد قیام نماید صلاح آنرا رعایت اهل صلاح بتخصیص رعایت حضرت مخدوم شیخ‌الاسلام الاعظم سلطان سلاطین المشایخ و الوزراء فی‌العالم حجة الحق علی الخلق خلاصة الاقطاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب خواجه معین‌الحق والدین دانست . بنابراین مقدمات این کلمات بتحریر پیوست تا هراسباب که ازآن آن حضرت که درولایت هرات رود ازکروم و باغات و غیرها و درکوسویه و زیرپل و در ولایت فوشنج و مزرعهٔ کارچه و فراهه باشد و ملوك ماضیه در قرون سابقه و عهود سالفه بتعدی گرفته باشند آنرا بتمام‌وکمال بتصرف وکلاء وعمال ایشان بازگذاشته‌شد تاتصرف مالکانه نمایند و هیچ آفریده‌ای ازگماشتگان ما درآن نزاع نکنند . چون در این چند سال اختلال احوال بخدام آن صاحب صاحب‌کمال حمیده خصال راه یافته بوده و این ضعیف می‌خواهد که در تدارك و تلافی آن باقصی‌الغایة و الامکان مشغول گردد . و ازآن جمله یکی این بودکه درقلم‌آمد . همه جماعت کارکنان وگماشتگان در این مواضع رعایت و نگاه داشت برزیگران‌وکارکنان ایشان واجب دانند و بدانچ رجوع نمایند در هیچ باب مدد و معاونت بیدریغ دریغ ندارند . برین جمله بروند و اعتماد نمایند .

کتب فی الثالث و العشرین من‌الصفر ختم بالخیر و الظفر لسنة ثلاث و خمسین وسبعمائه بمقام هرات صانها الله عن‌الآفات والبلیات. بخط العبد محمدباقر کرت.

۱۸ ــ در حبیب‌السیر راجع باین ضیاءالدین یوسف چنین آمده است : «مادرآن جناب

دختر ملك غیاث‌الدین محمد است که خال پدر صاحب‌کمالش بود . و خواجه یوسف در درس علامه تفتازانی باکتساب کمالات انسانی فائز گشت و بواسطهٔ تبحر در علوم معقول و منقول علو شأنش از اقران درگذشت . انتقال آن‌جناب در شهور سنهٔ ۷۹۷ بواسطهٔ ناسازگاری فلك پرستیز در دارالملك تبریز روی نمود و نعش مطهرش را ازآن دیار بتربت مقدسهٔ جام آورده در برابر سر پدر عالی‌گهرش بخاك سپردند ...» (جلد۳ ، ص۳۸۶) .

در طرائق‌الحقائق موافق قول درویش علی بوزجانی آمده است که وی امیرتیمور را در سفر بدشت قبچاق همراهی نمود و این واقعه در سال ۷۹۳ هجری بود (جلد۲ ، ص۶۷۷) .

مؤلف روضةالصفا نیز این مطلب را یاد نموده می‌نویسد : «... مشایخ عظام خواجه نظام‌الدین (کذا) یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوهٔ ارباب صفا و عرفان شیخ‌الاسلام احمد جام قدس‌سره منتهی میشود دستها بدعابرآورده و سرها برهنه‌کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحب‌قران و انخفاض دولت توغتمش خان‌طلب داشتند ...» (چاپ‌سال ۱۲۷۰، جلد ٦ ، گفتار در تعبیهٔ طبقات لشکر و محاربهٔ حضرت صاحب قران و توغتمش با یکدیگر) . نظام‌الدین بجای ضیاءالدین خواه اشتباه مؤلف باشد و خواه غلط چاپی در هرحال درست نیست و منبع این عبارات تاریخ حبیب‌السیر است که ضیاءالدین نوشته است (جلد۳ ، ص۴۵۱) .

۱۹ ــ صاحب این ترجمه از بزرگان خاندان شیخ جام و مؤلف کتاب خلاصةالمقامات برای شاهرخ شاه در ۸۴۰ هجری می‌باشد . سلسلهٔ نسب او و چگونگی‌پیوندش باولاد و دودمان شیخ جام درست روشن نیست و چنانکه می‌بینیم درویش علی هم در متن حاضر بخلاف روش معمول خویش در این خصوص سکوت نموده است . در مجمل فصیحی ذیل وقایع سنهٔ ۷۹٦ (جلد۱ ، ص ۱۳۸) تولد اورا با این عبارات ذکر نموده است «ولادت شیخ‌الاسلام الاعظم سلالة الاکابر خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم اسماعیل بن الشیخ‌الاسلام خواجه علاءالدین ابوالمعالی علاءالملك بن شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد از فرزندان شیخ‌الاسلام احمد جام ، ولادته فی غره جمادی‌الاولی سنة المذکوره» .

در تاریخ حبیب‌السیر شرح مفصل‌تری در باب او هست ولی نسبش باآنچه در مجمل فصیحی آمده است تفاوت‌کلی دارد . خواندمیر می‌نویسد : «برادرزادهٔ مولانا فصیح‌الدین (محمدبن محمدبن علا) خواجه ابوالمکارم خواجه علاءالملك خانزاده مجیرالملك بنت (کذا) خانزاده علاءالملك ترمذی بود که از نقباء ترمذ بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی می‌نمود . و خواجه ابوالمکارم‌باوجود

علو نسبت بوفور فضل و ادب از سایر «مشایخ جام» بلکه از اکثر اکابر و صنادید آن ایام امتیاز تمام داشت و بجودت طبع نقاد و حدت ذهن وقاد موصوف بوده بقلم بلاغت رقم ابیات و منشآت فصاحت آیات براوراق روزگار می‌نگاشت. بجود و سخاوت مشهور بود و بمحاسن اخلاق وکرایم اطوار برالسنه وافواه مذکور . و آن‌جناب را خاقان سعید میرزا شاهرخ در اواخر ایام برسالت بنگاله مأمور گردانید و خواجه ابوالمکارم حسب‌الفرمان بدان خطه‌که اقصی ممالك هندوستان است شتافت ومضمون رسالت را باابلغ عبارتی بعرض سلطان محمودکه حاکم‌آن دیار بود رسانید . وبرطبق آیهٔ کریمه «وما تدری نفس‌بای ارض تموت» وفات آن خجسته صفات هم درآن ولایت دست داد . و چون‌تاریخ آن واقعه راقم حروف را معلوم نبود خامهٔ سخن‌گزار بتحریرآن زبان‌نگشود. از خواجه ابوالمکارم سه پسر ماند ، خواجه ابوالفتح در ولایات جام قائم‌مقام پدر ذوی‌الاحترام گشت و بسبب مکارم اخلاق صیت بزرگی او از فرق فرقدین درگذشت (حبیب‌السیر ، جلد ٤ ، ص۱۱-۱۲) .

در همین کتاب و در همان صفحه چند سطر پائین‌تر خواندمیر شخص دیگری‌را با این القاب یاد کرده می‌نویسد : «خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم نسب شریف آن عمدهٔ اکابر و اعاظم به شش واسطه بحضرت شیخ‌الاسلامی احمد الجامی قدس سره اتصال می‌یابد» (ص۱۲) .

چنانکه دیده میشود در این هرسه خبر تفاوتهائی هست . نظر بکثرت مشایخ منسوب باین خاندان باید پذیرفت‌که وجود لقب شهاب‌الدین در مورد نفر دوم کتاب حبیب‌السیر و عدم‌آن در مورد نفر اول دلیل براین نیست که صاحب ترجمه و مؤلف خلاصةالمقامات این شخص دوم است زیرا قرائن دیگربخصوص سفارت هند ازطرف شاهرخ‌شاه نشان میدهدکه شخص مورد بحث‌ما همان نفر اول مذکور در حبیب‌السیر است الا اینکه خواندمیر ظاهراً گرفتار خلط و اشتباهی شده (اگر خطای چاپی نباشد) و نسبت او را در آغاز سخن بطائفهٔ نقبای ترمذ کشیده است .

باری در کتاب فرائد غیاثی چند مکتوب بقلم این مرد موجود است و چند نامه هم از دیوان شاهرخ شاه صادر شده‌که ضمن یکی از آنها وی را من‌حیث‌الشرع و شرط‌الواقف ارشد و امجد افراد خاندان شیخ احمد شمرده و تولیت اوقاف جام را بدو سپرده است . در ضمن سه مکتوب دیگر موضوع رسالت وی را بهندوستان شرح داده و سفارش اکید بحکام و مأموران و اهالی بلاد ازکابل گرفته تا بنگاله صادر نموده است‌که نهایت احترام و تعظیم درحق شیخ بجا آورند و نصایح او را در حل مسائل و اختلافاتی‌که علت اعزام وی بوده است

بپذیرند و مجری دارند . تاریخ صدور این هرسه نامه رمضان ۸٤۵ هجری است و چون مدت فعالیت و سفر او در هندوستان بقول درویش علی دوسال بوده است باید در حدود سنهٔ ۸٤۷ هجری درگذشته باشد . عزت و احترامی‌که وی در چشم هم‌عصران خود و مشایخ طایفهٔ جام داشته است از روایتی‌کـه در نفحات‌الانس آمده است روشن میگردد و آن در شرح حال خواجه شمس‌الدین محمدکوسوی است‌که وقتی‌گرفتار جذبه‌ای گردید و چند روز بی‌حس و از خود غایب بود در آن حالت جذبه و بیهوشی شیخ‌الاسلام احمد بصورت خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم بر وی ظاهر گشت و نفس خودرا بدو دمید وشمس‌الدین بهوش آمد (نفحات‌الانس ، ص٤۹٦-٤۹۷) .

۲۰ ــ سال وفات وی در تاریخ مجمل فصیحی و حبیب‌السیر هردو ۸۳۳ (نه ۸٤۳) معین شده است و هردو تصریح میکنندکه وی فرزند خواجه جلال‌الدین محمود بلند بود . خواندمیر می‌نویسد : «خواجه معزالدین خلیل‌الله جامی ولد خواجه جلال‌الدین محمود بلند بود و از سایر اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد جام بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی می‌نمود . وفاتش در ماه شوال سنهٔ ۸۳۳ اتفاق افتاد و مشایخ عظام خراسان را از مفارقت‌آن خواجهٔ عالی‌شأن خون‌جگر از دیده بگشاد» (حبیب‌السیر ، جلد٤ ، ص۷) .

۲۱ ــ شرح احوال وی در نفحات‌الانس ، ص ۵۷۵ــ۵۷۷ و طرائق‌الحقائق جلد۲ ، ص ٦۷۲ آمده است . وفاتش بسال ۷۳۱ در مکه رخ داد .

۲۲ – چنانکه از متن حاضر برمیآید صاحب ترجمه قطب‌الدین یحیی نیشابوری جامی از مردان نامور و مشهور خاندان شیخ جام بوده است . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده او را با این عبارات یاد میکند: «شیخ قطب‌الدین یحیی جام – در خاندان ایشان مشایخ کبار بوده‌اند ، و او مردی بزرگ‌قدر و صاحب وقت‌است (چاپ دکتر نوائی ، ص ٦۷٦) . در تاریخ نامهٔ هرات دو دفعه از او یاد شده است ، نخست در شرح فتح حصار تولك بدست ملك غیاث‌الدین‌که فرمانروای آن ملك فرخزاد چند روزی در برابر ملك غیاث‌الدین مقاومت نمود ولی‌عاقبت بشفاعت خواجه قطب الدین یحیی دست از مخالفت برداشت و تسلیم‌گشت (ص۷۷۲ ــ ۷۷۳) ، و دیگر در ذکر مسافرت حج همان پادشاه‌که هم درآن سال یعنی بسال ۷۲۰ صورت بست و خواجه قطب‌الدین در زمرهٔ همراهان وی بود (ص۷۷۷) . جامی در نفحات‌الانس می‌نویسدکه وی «بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده است وبصحبت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله وشیخ صفی‌الدین اردبیلی وشیخ صدرالدین اردبیلی وشیخ شرف‌الدین درگزینی رسیده است و هفت بار حج‌گزارده است» و سپس حکایت هوای حج‌کردن او

را در ضمن گردش صحرا و نوشتن رقعه را همان‌گونه‌که در متن حاضر دیده میشود نقل می‌نماید وبغیر ازاین مطلب دیگری ندارد (نفحات‌الانس، ص۵۷۷ـ ۵۷۸) . همین مطالب را با عباراتی دیگر خواندمیر در حبیب‌السیر آورده می‌نویسد «خالی مانند شیخ‌الاسلامی شیخ شهاب‌الدین اسمعیل جامی‌که طراوت جمال حالش می‌افزود» (جلد ۳ ، ص ۳۸۵) .

وفات او را مؤلفان هرسه منبع مذکور یعنی خواندمیر و مولانا جامی ودرویش علی بوزجانی ۷۴۰ هجری معین کرده‌اند . بنابراین وی نمی‌تواند منظور و مراد شاه قاسم انوار بوده باشدکه در ۸۳۷ یعنی قریب به یکصد سال پس از او درگذشته است و استنباط استاد سعید نفیسی در مقدمهٔ‌کلیات قاسم انوار (ص۹۹) که قطعهٔ مندرج در ص۳۰۳کلیات‌آن شاعر را :

ای قطب جامی شاه انامی　　　در لطف عامی نام **تو** نامی... الخ .

مربوط بدو دانسته‌اند درست نیست و خود استاد نیز تصریح‌کرده‌اندکه وفات این قطب‌الدین یحیی در ۷۴۰ بوده است . منظور شاه قاسم انوار باید خواجه قطب‌الدین محمد متولی جام متوفی در حدود ۸۲۰ یا ۸۲۱ بوده باشدکه پس از او شاهرخ میرزا تولیت اوقاف جام را بشهاب‌الدین ابوالمکارم سپرد تاریخ این فرمان‌که سوادآن در فرائد غیاثی موجود می‌باشد ۸۲۱ هجریست .

مراد از شیخ قطب‌الدین نامقی جامی مذکور درکتاب شدالازار (ص۳۱۷) نیزگویا همین صاحب‌ترجمه باشدکه بقول مؤلف‌شدالازار صاحب‌کتاب‌شیرازنامه مولانا معین‌الدین احمد بن‌ابی‌الخیر ازاوکسب طریقه‌کرده است .

خواجه قطب‌الدین یحیی‌گویا نوشته‌هائی هم داشته است بدلیل آنکه در همین متن حاضر ضمن ترجمهٔ حال خواجه قطب‌الدین محمد (شمارهٔ ۱۹) در بیان نسبت خرقه از او نقل قول شده است .

پدر خواجه قطب‌الدین یحیی مولانا تاج‌الدین ابوالفضل بوزجانی داماد قطب‌الدین محمد صاحب‌کتاب حدیقةالحقیقه بوده است . از لحن مؤلف خلاصةالمقامات برمیآیدکه این تاج‌الدین محمود نیزکتابی یا رساله‌ای نوشته بوده است . عین عبارت شهاب‌الدین ابوالمکارم اینست «شیخ احمد ترخستانی و امام محمد غزنوی و مولانا تاج‌الدین محمود بوزجانی و مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی رحمهم‌الله چنین نوشته‌اندکه ...» (ص۳۶۱) ، در متن حاضر نیز از قول او روایتی نقل شده است (ورق ۲۹ الف) .

البته بدیهی است که مراد از عبارت درویش علی «و وی داماد و مرید شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد رسیده ...» تاج‌الدین محمود بوزجانی پدر صاحب ترجمه است نه خود او .

۲۳ ـ در باب این خواجه رضی‌الدین احمد اگر پسر آن شهاب‌الدین اسمعیل باشد که ترجمهٔ حالش در این کتاب ذیل شمارهٔ ۲۶ گذشت خبری در منابع وجود ندارد ، وی باید در قرن نهم زیسته و درگذشته باشد زیرا پدرش چنانکه دیدیم بسال ۷۹۳ در دشت قبچاق ملازم رکاب امیر تیمور بوده است . ولیکن در حبیب‌السیر از یك خواجه رضی‌الدین احمد دیگر سخن رفته که در ۹۰۸ هجری وفات یافته است و این شخص البته ممکن نیست که پسر شهاب‌الدین اسمعیل سابق‌الذکر بوده باشد . بهرحال خواندمیر ویرا بدینطریق وصف نموده است : «خواجه رضی‌الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد حضرت شیخ‌الاسلامی احمد الجامی النامقی قدس سره السامی بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علوقدر و نباهت شأن ممتاز و مستثنی می‌نمود . سالها تولیت اوقاف مزار شیخ‌الاسلامی مشارالیه تعلق بوی میداشت و همواره خوان احسان گسترده همت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد می‌گماشت و چون آن جناب از جهان گذران در سنهٔ ثمان و تسعمائه بفضای جهان انتقال نمود ...» (جلد٤ ، ص٣٣٨) این روایت در طرائق‌الحقائق هم نقل شده است (چاپ قدیم ، جلد٣ ، ص٤٩) .

۲٤ ـ چنانکه مؤلف خود نوشته است جملهٔ این مطالب در نفحات‌الانس (ص ٤٩٦ـ٤٩٨) مذکور است . همین مطالب را با اختلافی اندك در عبارات علی بن حسین کاشفی متخلص به صفی در کتاب رشحات عین‌الحیات که بسال ۹۰۹ تألیف‌یافته آورده است جز اینکه در آن کتاب مذکور است که جامی شاعر بزرگ نیز در مجالس شمس‌الدین محمد کوسوی حاضر میشده و این شخص از استادان‌معنوی آن شاعر دانشمند بوده است . پاره‌ای از عبارات کتاب مزبور را در اینجا نقل می‌کنم : «دیگر خواجه شمس‌الدین محمد کوسوئی بود قدس الله تعالی روحه... خدمت مولانا شرف‌الدین علی یزدی رحمةالله‌تعالی علیه مارا نیز ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان (یعنی جامی را بمجلس وعظ شمس‌الدین محمد) . از بعضی عزیزان استماع افتاده که هرروزی که حضرت مخدوم بمجلس حضرت خواجه کوسوئی قدس سره درمی‌آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمعی در مجلس ما افروختند و در حقائق و معارف بیشتر از پیشتر برزبان ایشان میرفت ...» (بنقل از کتاب جامی ، تألیف آقای علی‌اصغر حکمت ، ص٧٠) .

۲۵ ـ علاوه برآنچه در متن حاضر و در نفحات‌الانس و رشحات عین‌الحیات آمده است خواندمیر نیز شرح حال مختصری از او نقل کرده که مشتمل بر چند نکتهٔ تازه و مؤید ارادت و اخلاص سلطان ابوسعید بدوست و بهمین مناسبت عیناً در اینجا نقل میگردد : «خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی از اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد الجامی النامقی بود قدس سره ، و بتوفیق الهـی علوم ظاهری و باطنی کسب فرمود . اگرچه در ذکر جهر تقلید شیخ زین‌الدین

خوافی میکرد اما بصحبت شیخ بهاءالدین عمر بسیار میرفت و نسبت بآن جناب لوازم کمال اخلاص و ارادت بجای میآورد. در مسجد جامع دارالسلطنهٔ هرات بموعظه و نصیحت خلایق مشغولی میفرمود و برسر منبر ببیان حقایق آیات کلام الهی و دقائق احادیث حضرت رسالت پناهی زبان میگشود ... سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بوی ارادت تمام داشت و پیوسته نقش متابعت و اخلاص او در ضمیر منیر می‌نگاشت . از ثقاب استماع افتاده که سلطان ابوسعید در جمعهٔ اول از ایام سلطنت بوعظ خواجه شمس‌الدین محمد تشریف برد و در آن اثنا که آن جناب سخن می‌گفت یکی از حاضران بی‌تقریب صیحه زد و سلطان بوسعید از آن بانگ بی‌هنگام متغیر گشته خواجه محمد روی بپادشاه آورد و گفت که ما هنوز همچنان سخنی نگفته‌ایم که موجب وجد و حال شود ، ظاهراً دل این عزیز از جای دیگر پر است !...» (حبیب‌السیر ، جلد ٤ ، ص ٦٠) .
در جای دیگر می‌نویسد که میرزا سلطان ابوسعید «همان روز بمسجد جامع تشریف برد و بعد از ادای نماز و عرض نیاز مجلس وعظ حضرت شیخ‌الاسلامی خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی را بیمن مقدم شریف مشرف کـــرد ...» (جلد ٤ ، ص ٧٦) و این درسال ٨٦٣ یعنی آخرین سال‌حیات خواجه‌شمس‌الدین محمدکوسوی بوده است .

٢٦ ــ در مجالس النفائس ترجمهٔ احوالش بدینگونه آمده است : «مولانا محمد تبادکانی از خلفای شیخ زین‌الدین بود و مقتدای زمان خود بود و فضل وکمال ازآنچه کسی شرح کند زیاده داشت . قصیدهٔ برده را مخمس کرده و بمنازل السائرین مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری شرح نوشته است . هرگاه که بسماع درآمدی باوجود آن که حرکاتش موافق اصول نبود در مردم تأثیرکرده رقت میکردند .

این مطلع از اوست :

آنان که به جز قامت سروت نگرانند      گر راست بگوئی همه‌کوته نظرانند

(مجالس النفائس ، ص ٢٧ــ٢٨ و ص ٢٠٢)

مؤلف حبیب‌السیر همین مطلب را از مجالس النفائس نقل کرده و سپس چنین افزوده است : «مولانا شمس‌الدین محمد در سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمائه وفات یافته در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام‌الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در استرضاء خاطر عاطر ولد رشیدش مولانا حمیدالدین کوشید ، و مولانا حمیدالدین مدتی مدید درآن خانقاه قائم‌مقام والد معارف پناه بوده در غایت تقوی و طهارت سلوك می‌نمود و در سنهٔ سبع عشر و ستعمائه از عالم انتقال فرمود» (جلد ٤ ، ص ٣٣٤ــ٣٣٥) .

۲۷ ــ نام وی احمد بن سالم البصری است که از مریدان سهل تستری بوده و بسال ۳۵۶ هجری درگذشته است . ترجمهٔ حالش در کتب صوفیه از جمله نفحات‌الانس (ص ۱۲۰ ــ ۱۲۱) و طرائق‌الحقائق (جلد۲ ، ص۴۹۸ ــ ۴۹۹) آمده‌است. درویش علی بوزجانی قول بالا را از نفحات‌الانس نقل نموده است . در چاپ جدید این کتاب (بکوشش آقای توحیدی‌پور) بجای «کثرت اعتراض» «قلت اعتراض» دیده میشود که البته خطاست زیرا از بدیهیات عقاید عارفان وزهاد است که باید از دنیا و خلائق هرچه بیشتر اعتراض نمایند و یکسره بحق پردازند .

۲۸ – تحقیق احوال وکشف هویت این شخص بواسطهٔ موجود نبودن کتب و مراجع کافی متأسفانه میسر نگشت . در حبیب‌السیر نامی ازو نیست و دورهٔ کامل‌طرائق‌الحائق در دسترس نگارنده نمی‌باشد، محتمل است که درآن‌کتاب بتوان نشانی ازاویافت.

# چندتن از بستگان خاندان شیخ جام
# که نامشان در روضة الریاحین نیست

**۱ ــ شمس‌الدین محمد قاضی جامی**، متوفی بسال ۷۹۳ هجری

«وفات مرحوم خواجه شمس‌الحق والدین محمد قاضی الجامی از فرزندان شیخ‌الاسلام احمد الجامی فی یوم الخمیس عشرین صفر سنهٔ مذکوره (۷۹۳)».
(مجمل فصیحی ، ۱/۱۳٤)

**۲ ــ عبدالعلی بن غیاث‌الدین جامی**، متوفی بسال ۸۱۷

«وفات شیخ‌الاسلام‌زاده خواجه عبدالعلی‌بن خواجه غیاث‌الدین جامی ازفرزندان شیخ‌الاسلام ژنده پیل حضرت احمد الجامی‌که از دریچهٔ خانه بشیراز درافتاد و فوت شد مدفوناً بجنب حافظ شیراز بمصلی».
(مجمل فصیحی ، ۱/۲۱۸)

**۳ ــ یوسف برهان**

«خواجه یوسف برهان از اقربای (از اولاد) نزدیك حضرت شیخ‌الاسلامی شیخ احمد جامی قدس سره بود ودر طریق فقر و فنا سلوك میکرد و رسم تجرد و انقطاع‌را مسلوك میداشت وصاحب طریق جمیع اهل طریق بود، بیشتر بشعر خود موسیقی می‌بست و عمل اصفهان را بدین مطلع خود بسته :

**مطلع**

رسیدموسم‌شادی وذوق وعیش وطرب      اگــر گــدا بمراد دلی رسد چه عجب
فقیر در فن موسیقی شاگرد اویم . در جام از عالم رفت و مزارش در حظیرهٔ

شیخ‌است». (مجالس‌النفائس، ترجمهٔ فارسی‌فخری‌هراتی موسوم به‌لطائف‌نامه، ص۴۲). «خواجه برهان– ازفرزندان حضرت‌شیخ‌الاسلام‌احمدجام است ودرفقر که فخر دارین است مردی تمام و برهان و حجت اهل ایمان و الاسلام، و در فن موسیقی مشهور انام و آوازهٔ استادی او در این فن بهمه‌کس رسیده و هر که در این فن‌کامل است او را پسندیده، و اکثر استادان زمان شاگرد اویند و در این مطلع تصنیف اصفهان از اوست.

رسید موسم شادی وذوق وعیش وطرب    اگر گدا بمراد دلی رسد چه عجب

مولانا در جام جام بادهٔ نیستی از ساقی اجل نوشیده و خلعت فنای دنیا و بقای عقبا پوشیده».

(مجالس‌النفائس، ترجمهٔ فارسی حکیم شاه محمد قزوینی، ص ۲۱۵؛ نیز حبیب‌السیر ۴/۱۰۴).

این خواجه یوسف‌برهان از جمله بزرگانی است‌که درسال ۸۹۰ که ابتدای تألیف مجالس‌النفائس است در حیات نبوده‌اند و امیر علی شیر ایشان را هنگامی‌دیده که خودکودك یاجوان بوده است.

## ۴ ـ یوسف اهل

هرچند در وصف یوسف اهل مؤلف‌کتاب فرائد غیاثی سخن از تبحر وی در موسیقی نرفته است و بالعکس در ترجمهٔ بالا ذکری از اینکه یوسف برهان مزبور اهل قلم بوده و کتابی‌گردآورده باشد نیست ولی محتمل است‌که این یوسف‌برهان همان یوسف اهل باشدکه شرح احوالش محتاج بتحقیقی مفصل و جداگانه است. در اینجا بنقل عین عباراتی‌که‌آقای حسینعلی باستانی راد مالك اولیهٔ نسخهٔ فرائد غیاثی کتابخانهٔ مرکزی در آغاز آن نسخه بخط خوش نوشته‌اند اکتفا می‌کنیم:

«جلال‌الدین یوسف‌اهل ابن شمس‌الدین محمد شهاب‌الدین عبدالله جامی است و بنابراجازه‌ای‌که مولانا جلال‌الدین قائنی (ص۳۲۹) در سنهٔ ۸۲۲ هجری‌قمری بوی داده از فضلا و علمای عصر خود بوده و در جام میزیسته، در انواع‌علوم معموله متبحر و نمونهٔ نظم و نثرش که در صفحات ۲۷۴ و ۳۳۷ و دیباجهٔ این کتاب دیده میشود استادانه وسلیس وروان است وتخلص به‌یوسف وگاهی یوسف اهل می‌نماید. از دیگر حالات و تاریخ وفاتش اطلاعی نیست. در تدوین‌کتاب و جمع‌آوری مراسلات و مکاتیب بطوری‌که معلوم میشود مقداری از آنرا از بازماندگان معین جامی بدست آورده و برای تهیهٔ بعضی مانند مکاتباتی که

با حسین خوارزمی نموده با صعوبت وسائل آن عصر و زمان مبادرت بارسال قاصد و افتتاح مکاتبه فراهم نموده و مقدار زیادی را از اولاد وزراء تهیه کرده است ...» .

برای آنکه خوانندگان نمونه‌ای از شعر او را دیده باشند ابیات ذیل را که وی در پایان مقدمهٔ کتاب خود نوشته است در اینجا نقل می‌کنیم :

تا مرتب کردم این مجموعه را — قوت و قوت یافت طبع باهرم
از معانی و بدیع کاملان — در بیان ناید که چون مستظهرم
شهریار کشور اقلیم نثر — گشتم و بر نظم دانی قادرم
نوبت اهلیت من مشتری — میزنند بر بام چرخ و حاضرم
یوسف اهلم که از بستان فضل — یك گل این شعرست نی‌من‌ساحرم[1]
زینت مجموع این مجموعه را — داده طبع نخل‌بند ماهرم
چون[2] عروسی بود عاری از لباس — حلهایش ساخت نیکو خاطرم
بود ایوانی بر آورده ز خشت — کرد کج معمار ذهن ناظرم[3]
شمسهٔ ایوان و لوح سیم و زر — جمله را میدان‌که[4] کلك ساحرم
یافتم مکتوب چند از سروران — هم بخطهاشان کز ایشان مخبرم
اول و آخر ز بعضی گم شده — نو درآوردم بفکر فاترم
ناتمامان را همه کردم تمام — چون در این صنعت نکو مستحضرم
در مکاتیبی که بد لفظ رکیك — آن نیاوردم بدل را ذاکرم[5]
**زنده شد نام صد و هشتاد کس — اندر این دیباجه کو را مظهرم**
هریکی در ملك دانش قیصری — در مدیح قیصران من قاصرم
از تکلف در تصلف بیت چند — گفتم و از گفت خود مستغفرم
خوشه چین خرمن انعامشان — گشتم و ز انعام ایشان شاکرم

(ورق ۱۱ب /۱۲ الف)

چنانکه از این نمونه و سایر اشعاری‌که از او در فرائد غیاثی باقی است معلوم میشود یوسف اهل شاعر روان طبع خوش سخنی نبوده است .

برای اطلاع اجمالی از احوال او رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، جلد ۱٤ و نیز تعلیقات آقای امام بر روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات ، ج ۲ ، ص ۳۸٦

## ٥ ـ ناصرالدین عبدالعزیز جامی

«بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات را باداء وظائف

---

۱ـ در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسعدافندی : شاعرم ۲ـ اسعد افندی : خوش ۳ـ اسعد افندی : خاطرم
٤ـ اسعد افندی : ز ٥ـ اسعد افندی : ازکرم

طاعات و عبادات صرف می‌نمود . در سلوك طریق ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی تتبع شیخ‌الاسلام زنده پیل احمد جام میکرد و همواره بر سجادهٔ پرهیزکاری و دینداری نشسته شرائط افادهٔ علوم ظاهری و باطنی بجا میآورد و در شهور سنهٔ عشرین و تسعمائه روی بریاض رضوان آورد» .
(حبیب‌السیر ، ۳۳۹/٤)

در روضات‌الجنات نیز که در زمان زندگانی این خواجه ناصرالدین عبدالعزیز تألیف یافته است وصف‌حال او باختصار آمده است و مؤلف می‌نویسد «بی‌شائبهٔ تردد و تکلف انوار بارقهٔ الولدسرابیه از جبین مبین ایشان مبین است . حق تعالی برکات اوقات عزیزش را دیرسال پاینده و مستدام بدارد» .
(روضات‌الجنات ، ۲٤۰/۱)

لقب وی بجای ناصرالدین مرشدالدین ضبط شده‌که خطاست و صحیح آن در نسخه بدلها هست که مصحح کتاب آقای امام آنرا در حاشیه یاد کرده‌اند .

**٦ ــ جلال‌الدین ابوالقاسم**

«ولد ارشدش (یعنی ولد خواجه رضی‌الدین احمد متوفی بسال ۹۰۸) خواجه جلال‌الدین ابوالقاسم قائم‌مقام او گشت و اعتبار و اختیار آن جناب درآن‌ولایت از اماثل و اقران در گذشت ، اما بواسطهٔ سعت مشرب گاهی با شاهزادگان عالی مکان مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقهٔ آبا و اجداد بتجرع شراب ناب قیام می‌نمود . در صفت جود و سخاوت و سلوك طریق بذل و مروت عدیل ونظیر نداشت و مادام‌الحیوة آنچه از هرجهت حاصل میکرد صرف آینده و رونده نموده تخم محبت و اخلاص در زمین دل همگان میکاشت و در شهور سنهٔ عشرین و تسعمائه علم عزیمت بصوب سفر آخرت برداشت» .
(حبیب‌السیر ، ۳۳۹/٤)



اسامی چند تن دیگر از اعقاب شیخ جام در فرائد غیاثی مذکور است و مؤلف از هرکدام یك یا چند نامه نقل کرده است . برای تکمیل فایده آن اسامی نیز فهرست‌وار در اینجا درج میگردد :

۱ ــ شیخ‌الاسلام خواجه اسحق قاضی جامی
۲ ــ صدرالدین محمد جامی
۳ ــ خواجه محمود قاضی جامی

٤ ــ غیاث‌الدین علی‌اصغر جامی
٥ ــ خواجه غیاث‌الدین جامی
٦ – معزالدین علی‌اکبر جامی
۷ ــ خواجه آفرین برادر معین جامی
۸ ــ عمربن معین جامی
۹ ــ خواجه ابوالمجاهد ده سال خردتر از معین جامی .

(رك بفهرست کتابخانهٔ مرکزی ، ج۱٤ ، ص ۳۷۷۹) .

# فهرستها

# فهرست نام کسان

## ش



## ص



## ض



## ط



## ظ

# فهرست نام سلسه ها و مذاهب و فرق

# فهرست نام جاها

## فهرست نام کتابهایی که در متن کتاب آمده است



## فهرست نام کتابهای مقدمه و تعلیقات و حواشی

## Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed at Ziba Press
Tehran, Iran

Persian Texts Series
*General Editor*
*E. Yar - Shater*
No. 29

# Rowzat Al-Rayahin

by

**Darvish - Ali Buzjani**

Edited by

**Dr. Heshmat Moayyed**




*Tehran 1966*